ورانی کام

۲۹

قصه هندی

۲۱

۱

حسینی نیکیلیغین بیر دینین تقرق
کابینین توتیا جزینین کوینین تقرق

عباس سایه غمشکین نه بولغا کوئی
اکبر بابیی کلیدن نه بولغا کوئی

نبیر کوظ الموزیغه جیغه نه دیا
بلند لکارکی تیغینی نه دیا

کرد منین لکا ترتوکیلیت نه هید
اصو بابیی کم سحق نه بولغا کوئی

ابجلوینین بیا آت تو مارا کیر تر
دریا بیم بیی جابابینیغه نه دیا

قصه کامروپ کنور و رانی کاملتا

[illegible]

بافتتاح

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

شرح حمد محمود حقیقی و شکر ابتدا و اعتنای مرشد کامل
از مقدور خامه و میسور زبان بیرون دانسته عاصی
گرامعاصی پُرج بلیه المتخلص لقا بر نظر تخفیف محنت
سامع وقاری قلم انجاز الکار را تجبر بر انتخاب و اختصار
قصه کامروپ و کاملتا متوجه میسازد بر رای زرین دانشوران
سخن پرداز و انشا پردازان دقیقه سنج روشن و مبرهن
باد راجه راجپتی نام والی دیار اوده که دولت و حشمت
بیشمار داشت از کثرت حزن و اندوه للاولادی هردم
شراره آه و یأس از جگر خود می براورد و از حیات

[illegible]

حضرت وهاب خیر از فرزند مسئلت پرداخت و از متروبان
و صالحان نیز همت در این باب استغاثه توجهی کرد اتفاقاً
بعد انقضای عهد بعید درویشی مرتاض کیانی اجازت نام
بشهر او گذر کرد راجه از قدومش شکر الهی پرداخته
بعد تقدیم مراسم استقبال و مهمانداری مافی الضمیر خود را
در خدمت درویش بکمال عجز و خضوع بعرض بیان آورد
درویش بفرط ترحم در حق راجه دعا خواست و از
بشارت حصول مامول دل مضطربش را تسکین داد راجه
این بشارت فرخنده از ثبات را ذریعه حصول مرام خود
دانسته زر و گوهر بسیار نثار کرد و دامن و جیب مراد
محتاجان را بانعام و اکرام مالامال ساخت پس از این تمام
روز و شب بانتظار مژده ظهور آثار حمل بسر میبرد در اند
فرصت بمیامن کرم کریم نوید امید شنید که صدف رحم مخدره
تتق دولت رای آن راجه سرور از قطره لطیفه حامله گران
باری نماید

باری نماید راجه بتمام طرب و فور سرور محفل جشن آراسته
عالمی را بداد و دهش فراوان کامیاب تمنی گردانید
چون میعاد حمل منقضی شد لولوی لالا ظهور کرده تجلی
جمال جهان آرای خود دل راجه را جهت روانی آرزوی سرور
را صورت یأس و غم لا ولدی پرداخته مسرور و منشرح
نمود راجه از حصول این مامول احدی را از فرط بخشش
وجود در قلمرو و سلطنت خود مستمند و نادار نگذاشته بلکه باد
رسید و بر حبه استدعا نمود عطا کرد و سجدات شکر الهی
ساعة فساعة و آناً فآناً بتقدیم می نمود و آن وارث
خلافت را که در حسن و جمال یوسف عصر خود بود کامرو نام
کرد بعد انقضای ایام رضاع و شروع سال پنجم در خدمت
اوستادان کامل و ادیبان عالم سپرد و بجمیع فنون و
علوم و اخلاق بنوعی تکمیل و تهذیب نمود که بکمال مهارت مشهور
بر روی زمین ضرب المثل ذی علوم گردید و دیگر اسباب

شهر را آبادی دهلوی همسری نمانده از نسل فارسی
بی نظیر و سپاهی بی بدل شد طبعش بشوق نخچیر و سیر صحرا البوادی
دور دست خو کرد راجه بوسواس حشم زخم دهراش همیر
سپهر داز کون عماراتی دلپسند در قرب آبادی طرح
داده صیدگاهی مقرر ساخت مجمع اقسام وحوش و طیور
بود روزی آن قره باصره خلافت بدستور مستمره لوازم
شکار بر آمد و بعد فراغ از شغل شکار چون غروب آفتاب
دیرکی پیش قریب دید باشش تن یکی مهترچند وزیرزاده
دوم بدرپاچند پسر بنات سوم دهشتر طبیب زاده چهارم
جیتر من پسر مصور پنجم پانکچند جوهری زاده ششم اس رنگ
کلاونت یاران غمگسار و ندیمان یک اندیش بودند
دران عمارت عالی اقامت گرفت و پس از شرب باده
خوشگوار و فراغ از مکالمه جان فزا هرگاه چشم بخواب آشنا شد
بخوابگاه رفته مصاحبان را مرخص کرد و کرازم در همان

عمارت

عمارت پاایمگاه خود استراحت نمود کامروپ چشم دل در خواب
می بیند هر رفاقت مهترچند وزیرزاده بشهری گذار کرد
که در رونق و نزهت و معموری و دلبری بر بسیط زمین
نظیر ندارد بیت زهی صفای عمارت هر در تماشایش
بدیده باز نگردد نگاه از دیوارش ودر پای حصار عالیشان
باغی است بکمال طراوت و خضرت هر اشجارش مملو از انواع
که خوشگوار و لذیذ و اشجارش مترشح با مطار بار الذهب
والقلوب بیت بیک نگاه و بیک سیر میکنند تسخیر قلوب
اهل تماشا چه از فقیر و امیر دران باغ خود با مهترچند
سیر و تماشا میکنند که مقارن اینحال جمعی از قرفی خواجه
سرا آمده حقیقه برداختن باغ از مردم غیر اهتمام کردند
دران کاملتا دختر راجه چتربیتی والی سراندیپ که طلودار
و نازک تنی و حسن و جمال عدیم المثال بود بگلگشت آن
گلستان در رسید کامروپ با مهترچند طریق خروج را مسدود

دیده در پای درختی که احتمال آمدن کسی در آنجا نبود
قرار گرفتند ناگاه پرستاران رانی را نظر بر ایشان افتاد
پرسیدند که از کجا آمدید و چه نام دارید و کرا میجوئید کامروپ
گفت پسر راجه راجپتی دلی اوده ام و خبر تابی برفتن
و وزیرزاده پدر من است بشکار برآمده بودم اتفاقیه
بسیر این باغ مشغول شدم و از آمد آمد رانی طلب اصحاب
بیرون نشدم بمقتضای لطف از جرم ما در گذرند چون
مشهور است که صحح اصل بد در خطا خطا نکند ها پرستاران
حقیقت را بر رانی عرض کردند و رانی را عرق محبت بجوش
آمده برانگیخت و گفت که وصل نامحرم را او مقبول
العوض بود گستاخانه در استغفار جرائم و التماسهای نادم
این بیچاره ها کجا سر نمود بلکه سنجهای دلکش دل
رانی را مایل بوصال کامروپ کرد رانی از سر تقصیر
درگذشت در روبرو طلبید و گفت نگاه کامکاران دو نوجوان
دل را خدمت

[illegible]

را خدمت رانی آورد کامروپ بمجرد مشاهده جمال جهان
آرای رانی مدهوش و بلا فصل بر زمین افتاد رانی
از روی محبت و مهربانی سر کامروپ از مجامع این حالت بر
زانوی خود گرفته حمایل گل از گردن خود بگردن کامروپ
افگند یعنی باعتقاد خود با او منعقد شد و بمقالات
شیرین گرفتار بیهوشی عشق خود را هشیار کرده با
یکدیگر هم پهلو و هم زانو بمکالمه صحبت گرم داشتند و جرعه
باده گلگون از دست ساقیان سیمبر خوش دماغ نشده
روح روح حاصل میکردند درین اثنا کامروپ بیدار شد
و ناله برآورد بپایانش متضرع که خواب خسته جاره
جوی افاقت کامروپ شد اندر هنر طبیب زاده در ازاله
سودا و علاج خبط مزاج او کوشید بعد از آنکه بهوش آمد
زار زار میگریست و هر سو چون دیوانگان می نگریست
اما لب بحرف نمیگشاد هرگاه شاهزاده سر برآرای

ملک صبح کامروپ را از ان مسکن عشق خبر دارکان
دولت انگیز بدولت رائی او در شهر برد بند والدین
بر کیفیت حال عشق مال او مطلع شده از خود رفتند و بنالیدن
و گریان از خدمت حکما و منجمان و اطبا و فقرا و صلحا حسبه
اندفاع این مصیبت جان گداز استدعای توجه و
استمداد همت کردند یکی گفتی عین الکمال رسیده دیگری
از سودای طبع شکفت مهندس از زور دیگر نجوم در
بروج نحس قلقدم رسم التصدیق و اتفاق بر همان اخبار
میکرد و افسون گران از سایه جنیات و خفیات خبر
میدادند صلحا و فقرا منعم نمودند که از درگاه مجیب الدعوات
بخضوع و خشوع در باب اعتدال طبع بر اختلال او دعا
خواهند بحکم آنکه الکلام الناس علی قدر عقولهم هر کدام بر
وفق همت و حسب حوصله خود حرف میزد اما هیچکس بمنزل
مقصود پی نمی برد بیت چون مختلط شد اعتدال مزاج
نه بهمت

[illegible]

نه بهمت اثر کند نه علاج ** از حیله حصار مجلس شخص
عاشق مزاج از نسخه رنگ اصفر چهره کامروپ حکایت عشق
درس میکرد و میگفت که بیت خسته یار دوا چه کند **
این پری دیده را دوا چه کند ** لیکن بدون تشخیص
مافی الضمیر کامروپ تداوی این درد مقدور کسی نشد
روزی متمر چند و در مرزاده به فدوی و محرم اسرار بود از
کامروپ در خلوت استفسار حقیقت بوجهی که از راه اخبار
توجهی در تکلم فرمود و گفت حیرانم پیش تو ضمان این
داستان بخوانم بیت این طرفه گلی نگر که ما را بشکفت **
فی رنگ توان نمود ولی بوی نهفت ** متمر چند بهتر از
کوفت عشق و حصول اثر کامروپ را احتمال ساخته باستطلاع
مکنون دل جد شد کامروپ گفت قطعه چه گویم با چه دیدم
از صالی ** چگونه راه جوابم زد خیالی ** چه دیدم از
دو چشم نیم خوابی ** ز حسن نیمرنگ آفتابی ** شبهری

خوش بیابی قلعه باغی ❀ که وهم کس نیاید زان سراغی ❀ دران
بستان در آمد دلربایی ❀ که حسن ماست حسنش را بهایی ❀
دلی دارم ونشان او ندارم ❀ که نقشش بسته زد بر نیم جانم ❀
نگاهش را ز جان و دل خریدم ❀ بچشم دلفریبش آشنایم ❀
نشان پیدا نکن زان بی‌نشانم ❀ که باز آید بدست خود
عنانم ❀ مختصر چند تمامی حقیقت را از زبان عشق بیان کامروپ
اصغا کرده بصلاح ایشان و هم جلیسان او در خدمت راجه
ورافی تدبیر دفع این درد و مرض کرد که از ره نوردان
گشت یک شیوع رد و سیاحان بمجرد برنشان الهی نشان تحقیق
میتوانند شد اول افسانه خوانان هوس پیرا و منشیان شیرین
ادا در خدمت کامروپ بیس دارند که تخفیف درد عشق
آن صنم دلفریب و تضعیف استحکام صبر و شکیب بهم تمکین نا شد
همچنان کردند چون بفضل مفضل مطلق ❀بیت❀ قفل
کارا نیا شد کلید ❀ کث دیده ناگه آید پدید ❀ نفر راست
سمت بکمن نام

سمت بکمن نام برهمن وارد شد که بفهم متین و رای
رزین حکایات هر انجمن و روایات نغز بیش بیاد
داشت خبر از اثر اوقات میگفت و لذت سخنش را
چشیده بود گفت هر ار سماعی یا وقوعی حرف زنم کامروپ
گفت ❀مصرع❀ شنیده کی بود مانند دیده ❀ سمت بکمن
در اول حکایات بنام سنگلدیپ فارسی از ماهان لکمبر انداز
خواند ذکر کرد کامروپ بمجرد استماع نام مقام دلارام
خود از خود رفته و چون بخود باز آمد از استفسار بتفصیل
کرد و گفت ❀مصرع❀ کای ز گفتار خوشت بوی کسی می آید
سمت بکمن از صفت قصر و نکهت باغ و خوبی معموری ونام
راجه چتر بنتی والی آن که ایستنی وقت بود بیان کرد
و گفت دختری دارد دلبری که رعنایی قدش سرو
خوش قامت را خجل میکند و بلا حسن چشم غزال ختن
را شرمنده میسازد آنا را تعلیم از دبیرستان

خنده از وست وماه را ضیای جسم از عکس رخسار او
جبین وشیرین ادا نازنین ودلبر با محبوب بدل آن
جمال معشوق عدیم المثال گل اندام ورانی کاملتا نام
وست لیلا استند غای الکفا واقران وجیه را جای بلند
قدر برای ازدواج ومصاهرت او منظور پدرش نمیشود
صع همیخواهد مثالش ماه ادبی ؛ کامروپ حسن نام
دلارام خود شنید مدهوش افتاد که قالب تهی آدان
او مکنون خواطر همکنان باری بعد دیری تعویش
آمد وهمت بحسن حقیقت خواست بدان رانی کاملتا
همخوات ووهم خیال نمود کامروپ است تمامه درگراد
هر دل حزین عشق زرین او لیلی ونهار خواستکار یار در
حالت مطلوب هم غوطه خوردست وباز ازدواج دیگری مستعشق
اصلا ودطعی مایل نمیشود هرچند کاملتا دختر در بیدار پیش
بافراط غمخواری استمالت ومواعظت می نماید اثری نمی
بخشد

ارکفا

نحب وماند سیماب در اضطراب است ودو خواهر دیار
آن صنم بتقرار صنمکده عظیم واقع است که آن نگار دل افکار
در تمام سال یکبار به پرستش آن صنم می آید وازمین
که سر آمد راهبان ان بیت الصنم وهمیشه منظور نظر بار بران
المکان مستور ومحجوب نمیباشد ازانجا که در بسیط ربع مسکون
همتای آن دل افزا وقابل مقارنت ومصاحبت آن
مقبول دلها مخلوقی دیگر بنظر نمی آید الا بیت تو در
همچو تو ای دیگری نشد ایجاد ؛ بغیر ذات تو ذات ورا
کجا ثانی ؛ مکنون هست بالیقین که مفتون نیست کامروپ
که بتکرار ذکر غمگسار یار شنید ساعتی چون نقش دیوار ساکن
مانده هر چند راحی الحب او گفت بیت اینست اینکه
خون دل از یک نظاره ریخت ؛ اینست اینکه در جگر
الماس پاره ریخت ؛ هر چند فوز العوض راجه بهراجه را صبحی ارساند
وراجه دل عشق زرین کامروپ را تسکین داده متهم ساخت

رباعی کنم روشن شبت را زان چراغی • دماغت خرم
از گلگشت باغی • خمارت بشکنم زان باده ناب • که جمشیدش
نبارد دید در خواب • اینکه بفقیر صاحب تیر بیربای لطف
مخصوص بساط النظر بیشتر والی سراندیپ بکمال استکبار مطلوب به
آن نور دیده می فرستم کامروپ شکر و ثنای بجا آورد و بعد
خیری تو بسالطف متر چند ابلاغ پیام کرد که این امید دارد
وصل دلدار از دیدار اضطرار است طاقت طاق گشته و عزم
دعوی بفقیر را فرصتی باید • بیت • نداریم بایه صبر و تحمل •
سکون بهم پیوند چون با دلست برگل • اسیر چشم جادو
را سکون نیست • گزیده مار گیسو را افسون نیست •
صلاح کار آنست که بسرعت عجیب عازم دیار دلدار
خود شوم • مصرع • که آفتهاست در تاخیر طالب را زیان دارد
متر چند از اضطراب کامروپ بجناب راجه ابلاغ والتماس
نمود که • بیت • خواب راحت شد از آن دیده که دیدن دلت است
لذت ابتایی

۸ رفت آسایشش از آن دل که طلبیدن دانست • ترخیص کامروپ
عین صلاح بلکه موجب فلاح است چرا که • مصرع • درد عاشق
را دوایی بهتر از معشوق نیست • راجه بمشورت مصاحبان
دانشور تدبیر اصوب دانست متر چند را ابنیه بدیه ساعت
عزم کامروپ بسمت سراندیپ اختیار کرد و تهیه جواهر
سفر بقدر شأن خود نموده مهرانی اوب سروپ با در
کامروپ تا دو منزل همراه بیرافته با خدام و حشم بسیار
و آن بیش نشین ندیم غمکسار کامروپ را وداع دیار دلدار
آورد اما دل راجه و رانی در فراقش اقسام الام بود
خواب و خور فراموش ساخته از فکر آفت و بلیات
طوارق سفر و اندیشه مهالک مسالک بر خطر بدحالی
سحر و نیم شب خود فرزند را سلامتی نمودند و کامروپ که
رباعی چون نفس هر زمان سوز دگر داشت • ره سودای
دیگر در نظر داشت • چو یکی الست نمیماند زمانی • نمی ماند

دمی در یک مکانی ٭ راه مخوف و بعید را تا کنار دریای
محیط بسرعت تمام طی کرده از بندر هوگلی با اسباب
اهبت و جمع خدم و حشم بر جهاز سوار شد و لیکن با مصاحبان
دمساز و ندیمان همراز غیر از ذکر محبوبه کاملتا شغل دیگر
نداشت قریب بوصول بود که هبوب باد بلا بر جهاز سواران
عاشقان مشتاق آنکه را در تحیر شور دریا و موج خیز طوفانی
گردانید کثرت خروش ابر و صولت برق و ظلمت هوا
و لرزش بحر که آثار رستخیز و علامت قیامت نمایان
بود جهاز را تلاطم امواج در شکست و تمام لشکر غرق شد
بسیاری از آدم و دواب لشکر از صدمت بحر جمعی
بکام نهنگ فرو رفت مگر کامروپ و هشت یاران دیگر
دست بسبت کس که محرک این سفر و شریک بودند خود ها را
به تخته هایی سپردند اما کامروپ بغیر از اسم کاملتا حرف
دیگر در زبان نبود ناگاه فلک کج رفتار چه بر داوری
که باعث

که باعث این ماتم بیماند کان بود در شکست و تخته های
هر یک را بدست تفرقه داد کامروپ و همراهان چند بر دو تخته
ها هم پیوند خود را باختیار مختار مطلق تفویض کرده کامروپ
ساعتی از یاد حافظ برحق و ذکر نام کاملتا غافل و
ذاهل نبود و بکیفیت بیت عشق جانان نه خیالیست
که از جان برود ٭ این نه نقشیست که از سینه بطوفان
برود ٭ مقارن این حال هول مخترثان فرو نشست
و ظلمت ابر مندفع گشته ظهور نور جهان افروز مهر خورشید
لصارت حشم عالم شد و کامروپ و همراهان چند که مشغول شکر
رحمانی و متحیر بمشاهده نیرنگی زمانی بودند از گردش های سپهر
بی مهر تخته های ایشان صدمه پشت نهنگ ها از هم دور شد
گردید و آن دو همدم یک دل را متفرق ساخت همراهان چند بتوهم
رهایی از درد جدایی و وحشت تنهایی منحوس خود را
در آب افکندند کامروپ جان و سر خود بتو گنبد داده

باقسام تسلی و نصیحت مجالست تصدّع هلاک میکرد زمانی از
قرب تخته ها به مکالمه زبانی در گذرانید و چون سمع یکدیگر
از استماع آواز عاجز ماند و موج دریا مهجور گردانید باهم
بر دیوار طرفین راضی بودند که از مساعدت بخت و از
کون و طالع بدشگون لطمهٔ دریای شور پر شور صورت
یکدیگران را از نظر یک دیگر غایب گردانید کامروپ فلاح خود
را از لطیفهٔ غیب امیدوار بوده میگفت که بیت
رشته در گردنم افکنده دوست * میبرد هر جا
که خاطر خواه اوست * چنانچه تخته شکسته زن در تخته
پاره در وقتی که از زورق آفتاب از سیاحت بحر
فلک ساحل افق رسید لعون لطف الهی و باد مراد
فضل نامتناهی بساحل رسید و کامروپ محزون بمضمون
فضل الهی قدم از آب بخاک گذاشت و آتش عطش را
لذات عذب فرو نشانید و از ثمار اشجار صحرائی را
تناول اده

تناول کرده قوت متحرکه بهم رسانید چون تیرگی لیل
مانع طی طوارق بادیه شد بر کنار چشمهٔ ساری نشیمن
گزیده از بوقلمونی چرخ شعبده باز و گردش رفتار و فراق
یاران دمساز و غمخوار و درد عدم دریافت وصل
دلنواز دلدار یا بخت زبون و دنیا ساز گار میگفت بیت
نوک مژگانم بسرخی بر بیاض روی زرد * قصه
دل مینویسد حاجت گفتار نیست * و گاهی صفحهٔ رخسار
را از سرشک دیده خون یار ترقی نمود و گاهی با
بوالعجبی احوال پر اختلال خود متعجب و خندان میبود و
فتح الباب مراد را از درگاه ایزد جواد استدعا
کرده دل بر آن مضمون این مصرع که مصرع هر چه از دوست
میرسد نیکوست * تسلی میداد القصه مصیبت دیدهٔ
که دیده عندیه او را چند روز میدار داشته بود خراش
دور بود و صبحدم که روشنی خورشید هویدا شد برهنه پا

از تیغ جان و خنجر بلای بروا تلاش عمر اثاث بسپرده و
وحدت سرای دل را بخیال یار اباد مملو ساخت خون
از دوره معموره با رونق و مزرع بنظر آمد سر افتخار
بشکر خداوند کار بزمین رسانید و در آن آبادی داخل
شد آنجا که تریا راج بود بخلقت اثاث معمور دیده
متحیر و متعجب گشت و اهل شهر بهیات مذکور را دیده
از دهام عظیم کردند و کامروپ را خلاف جنس دانسته مرسم
مجربان دست بسته نزد رانی که تشنه بود بردند
او بخدمت رانی اندر راوتی ملکه خود حاضر آورد و
عرض نمود که این رسیده تحت حرات نمود اخلت این
شهر هیچ مرد را حلم لکنز نیست کرد در باب تقدیر چه
امر شود ملکه مسطوره هم بنابت لطیف الحس بود بمجرد
مشاهده چهره جمیل و مصفای کامروپ مبتلا شد اما
باس ناموس خلاف مصلحتاً بخطاب عتاب تحمیر خطاب کرد
ای بیادبانه

که او با به جسارت کردن و دست از خون شستن است
کامروپ بعد دعا و ثنا ماجرا بیان کرد گفت چون فلک
پرکین بر سر آزار و بخت سیاه در شکست کار است
از دیار یار اثری و خبری نیست مسافر غریبم و عجم الصمیم از
سر تقصیر در گذر که خون شما است گناهی نکرده و بخشیدنی بعد
تامل بسیار بنظر تحفظ ناموس پادشاهی ملکه مذکوره کامروپ
را حواله بدماوتی نام که از جمله مخصوصان بود کرد
و گفت این گرفتار عشق یار خورده عمداً امر تکلیف تقصیر شده
از ریختن خون بیگناه احتراز واجب است چندی او را در
قیدگاه وا زندان اما رباعی بچشم چشم بی اندازه میکرد
زو بید چشم دل را تازه میکرد رباعی خوبان سر کشی را
رسم قدیم است رباعی و لیکن قهر آنها عظیم است
نهائی باید پدماوتی گفت چون این جوان غریب دیدم گشته
و بیگناه مضموت رسیده ظاهر شد مراعات حالش لازم

متناس در ظاهر کامروپ را برسم محرمان و مخبوسان بمنزل خود
مسلسل آورده علاقه شد باز کرد چون بکمال مرا جدائی
مهربانی رانی را زشمول حال کامروپ تفحص نموده خود هم
میل وصل بهم رسانیده در نشیمن دلنشین بر بساط رنگین
نشانیده خلعت فاخره در پوشانید و مراسم ضیافت را
باقسام اطعمه و اشربه و عطریات و معجونات و گل و مل
تقدیم نموده نعمت مقاربت و اختلاط حسبین را خواستگار
شد کامروپ در عشق کاملتا خود کس را باخته و از رنج
فراق احباب دل را از یاد غیر پرداخته شب را بکمال اندوه
بسر برد و با بیدماوتی مباشرت نکرد علی الصباح بیدماوتی
ماجرای شب را بخدمت رانی اندر افتی عرض نمود رانی
چون خود مبتلای لقای او بود در باب احضارش
و دیش ای الحلاج چیزی امر فرمود که بر کیفیت و کمیت
او مطلع شود نظم بچشمی خیره لی کردن که بر خیز
از بر

ز دیگر چشم دل دادن که بگریز لصد جان آرزو
ان ساعت که جانان نخواهم کو بدو خواهد لصد جان
بیدماوتی بالفاظ طمانیت انگیز ابلاغ حکم کرد که توجه
مطلبین
رانی بسا ملحال لست کامروپ مسرور و مطمئن شد و شکرانه
بجا آورد و بیدماوتی در حجاب ظلمت لیل کامروپ را بحضور
رانی آورد رانی اذن نشستن فرموده بکلمات
اهتمام جوهر نجابت کامروپ را رجوع متحقق کرد بعد از
توصیف مزیل دود دمان کامروپ مهربان خود را در باب
ترتیب بزم شراب و گردش پیاله فی مات اشتیاق فرمود
ساقی گلعذار با دب ساده جام صهبای گلفام بخدمت
ملکه حاضر آورد ملکه پاس مراتب مهمان پرستی بکف
کامروپ ایثار فرمود کامروپ بمقتضای فطرت بلند عذر
مساعدت اول در میان آورده ملتمس شد که بیت
شاه ار ز لطف سجود راند بنده را باید ار حد خود داند

بخت این ملکه زمان لب پیاله را بلب شیرین رسانید و
بار الطاف و مزید فضله کامیاب گردانید رانی بکمال تعشق
پیاله شراب بکف گرفته بتکلف تناول بکامروپ نمود کامروپ
آن ساغر را بی تامل نوش کرد و اجازت جرعه از جود
ساقی نمود رانی بتمام طرب تبسم نموده فرموده که مصرع
اگر ساقی تو باشی میتوان خورد ۞ کامروپ جام مدام را
برانی داده عرض نموده که بیت بدین امیدهای شاخ
در شاخ ۞ گره های تو ما را کرد گستاخ ۞ رانی جرعه
ازان درکشیده و پیاله بدست کامروپ باز داده
کامروپ گفت که هدیه جام را بیک جرعه تمام درکشیدن
رسم قدیم میکشان است ظاهرا رانی از راه مهربانی بقیه را
برای ساقی باقی داشت که این مستمند بنوشش فیض
ممتاز شود آن ملکه زهره جبین خندیده شکر امیز و قهقهه
لطف انگیز تحسین کرده بر طبع لطیف و فهم دقیق کامروپ
افزمنها

۱۴۳
افزمنها کرد و الصید جان مشتری آن ماه مهرنشان گشت
و ساعتی از استماع غنای مطربه ناهید سیرا و تماشای
رقص رقاصان عشق افزا در علم موسیقی امتحان در یافت
کامروپ دریافته از غایت نشاه شراب نقاب حجاب برخ
افکند و قرین پهلوی کامروپ نشست و دست اختلاط را
حایل گردن او ساخت و از حقیقت بر و بوم و کیفیت سیر
گردانی استفسار نمود کامروپ تفصیل احوال بعرصه بیان
در آورد رانی که عرق مهر بجوش آمد کامروپ را از وصل
دلدار و تفحص یاران غمگسار و فرستادن سفیر تیز رفتار
بملک سراندیپ امیدوار کرده بکمال دانائی و جان فزائی
ارتیاح مباشرت و افتراح مقارنت حاصل نمود و
بغرض موالفت بودن چندگاه را مهلت نمود و چون افراط
خمار شراب و بیداری شب بخواب کرد کالملقا الجواب
دیده و حکایت از شکایت نشنید که بار اسودای

[illegible]

خیال و تمنای وصال تو در سر و ترا کلوازان مشتاقان
دیگر در بر از قاعده مروت بعید است از دو باش و چرا احتیاطی
دل افکار را ناخن مصاحبت رقیب مخراش کامروپ از
خواب جسته نعره بزد و بیهوش افتاد دید ماوتی جور از برش
رسیده استفسار حالت نمود گفت چراغ لنکا که دیدم
بالجمله چون پرده منکفام شب حایل شعاع شمس گردید پدماوتی
به تصور دوشینه کامروپ را در مجلس آرایی جام آورد
دستاقیان سیمبر پیاله شراب بجهت گردش در آوردند کامروپ
بیاد گردش چشم کاملتا ساغر باده خوشگوار را نوش
میکرد و در خیال لب آن معشوقه آرسته چون دل کرک
می نمود و کباب جگر را بنمک تصور تصویر رخسارش مخلوط
و بر آتش درد فراق بریان ساخته غذا میفرمود و
بشوق لب آتش انار را در دست میگرفت و بیاد زنخدان
بی آسیب او میوه سیب میخورد است نظم دانی که چه حال
عاشق نزار

۱۳
عاشق زار ها از هجر و فراق روی دلدار ها از عاشق
و عشق بیقراری ها خواهان از جناب کبریای بازی ها
صحبت و وصال یار غمخوار ها از غیر دانش بری یا و بیزار ها
دست در کار و دل با یار داشته محزون و متالم انجام
شب را منتظر بود و سر رشته خود داری از دست نمیداد
چون نصف شب بگذشت جمع اهل بزم را مستی شراب
در گرفت و کامروپ بهانه آنکه دست بآب برد از
مجلس برخاست و بصحن بستان آمده در گوشه افتاد و از
هجر کاملتا و فراق احباب چشم خونبار را اشک افشان
کرد لیکن از اثرات شراب خوابش در ربود از آنجا که
فلک ترکیبی در کمین بود ناگاه سواری پار اتفاق دختر
ملکه پریان از سیر عالم میکرد با خیل پریزادان
بران باغ گذر افتاد چون صحن مضفای گلستان را
از پرتو قمر دلکش دید بار اراده گلگشت فرود آمد آنجست

نظر بر کامروپ افتاد که چهره اورا قمر ثانی توان گفت
قریب رفته سر اورا بر زانو گرفته دستمال تعشق بلغاره حسن
دلطلعت او میکرد و میگفت بیت یکی یکان فزای
نظر پری لقایی ،، تو بدین جمال و خوبی چه کسی و از کجایی ،،
القصه بمساعدت پریان دیگر که پرستاران بودند کامروپ
را بر تخت سواری خود گرفته پرواز کرد و در یک آن
از بحر محیط در گذرانیده بکوه قاف که دار السلطنت پدرش
بود رسید و در آنجا اندراوتی بلکه امانت لطیفی افتخار
تشریف کامروپ کشیده مقربان را به تجسس و تفحص هر کجا
هر گاه دریافت که کسی نشان کامروپ نیافت مانند شوریدگان
غم آن دریمی از فراق کامروپ خود اختیار داد و
پاراوتی بمجرد وصول منزل خود عرق گلاب بر چهره زده
کامروپ را بیدار نمود کامروپ نرگس مخمور از خواب هستی
بر گشود مکان نادیده دید و چون از زوق اندراوتی در

عرصه پدید امد ترسید در شگفت و سر طرف متحیر میدید
قطعه تو وحشتی دلبری دوشینه در پرده ها ندانست او
که چون این راه طی شد ،، ره سالی بیک شب قطع کی
شد ،، پادماوتی دختر بادشاه پریان کامروپ را گرفتار
توحش و تنهی دانسته بر حقیقت و تعشق خود مطلع ساخت
تمام مطلع کرد کامروپ نام کوه قاف شنیده از هجوم خلاص
خود را از طلسم پریان و حبس مدامی القین کرد و از هجوم
درد احباب و شوق وصل کاملشان و تردد نجات ازین افت
هوش ربا بکمال یاس و هراس در دل خود با بخت سیاه
دمی نونشت بتاه شکایت میکرد پادماوتی کامروپ را
مضطر و بیقرار دیده استمالت بسیار کرد و گفت ای
آدمی زاد پری طلعت کجاست الهی شکر کن اکنون پری زادان
شیفته جمال زیبای تو گشته مشغول عیش شو و از
عمر مستغرق غنیمت دان سررشته ابدرا منقطع

[illegible]

بکن بمکانی که مکنون ضمیر عشق تخمیر لست یعنی آرزوی
خوارم رسانید کامروپ از استماع این کلمات جانفزا
منکشف شده بعد دعا و ثنا گفت که از لطف روز
افزون تو همین امید است یاراوتی بعد تسلی خاطر کامروپ
در مجلس عشق خیز خود صهبای طرب ریز و ساقیان شوق
انگیز و رقاصان لطف انگیز را استاده حاضر آورده و بمقام
نشاط و انبساط آرام کرده بکامروپ بعقل حیران و چشم
گریان در مصاحبت مقارنت پریان با دل محزون
و بزبان میگفت مصرع آنچه می بینم به بیداریست یا رب
یا بخواب ؛؛ و بوقلمونی گردون دون را مشاهده میکرد
و ماندن مآل کار در عین اضطرار بود اما خود را
در لطائف عشق لقای پری و از افکار دیگر بری مینمود
یاراوتی که کامروپ را در هر هنر وحید العصر یافت الفت
خاطر عشق با شر خود در استماعت صحبت محض حفظ کرده
لیل و نهار

لیل و نهار بمجانبه بر صاحبان عنای کامروپ خوش میگذشت
اتفاقا سفید دیو نام پری زاد که یاراوتی در انعقاد
او بود خبر یافت که حلال خود بش لشمایل فسق و حرام
شغل دارد و آدمی زاد را آورده با خود مخلوط میسازد
عرق حمیت او جوش کرد و بجهته تقتیل رقیب صعوبت نصب
دو دیو خشمگین گماشت که شبرا یاراوتی رفته در کمین
باشند و آن آدمی زاد را عبارت نیش اشنا یافته جلد
و سرعت بیارند تا او را انتزاعی اعمال او رسانیده
آید آن دو دیو سراپا ریو با امتثال فرمان سفید دیو بکوه
قاف رسیده منتظر وقت بودند که کامروپ غنوده بخت
را بر بستر خمار شراب در خواب یافتند و محافظان او را
غافل و ذاهل دیده فرصت را غنیمت دانسته ناگاه
چون بلای سیاه بر سر او ریخته کامروپ را با تخته
کله نشینی که در زیر بالین داشت ربوده انداخته

در حشر رزو مسافت بعیده را طی کرده پیش سپهر
حاضر آوردند سپهر از حسن خدمتکاری دیوان دلخوش
شده در بستن و بند کردن کامروپ امر فرمود کامروپ
در کشاکش سلاسل قهر آن سپهر بیدار گشته خود را
ملبس دید و از وقوع حادثه تازه رنج ممات را برین راحت
حیات غالب میز یافت **بیت** به پری گر نه الفت جو
چال دیو بند بیند آنچه رو بلو نبالد چه رو بلو نگرید
سپهر از فرط غضب با فرق الحیات خطاب کرد که ای
گستاخ آدمی زاد ترا چه مناسبت که جرات بمفارقت
پری زادان نمائید حالیا قرین است که بسیاست من
نابود شوی و از پای اجل بسمت دیار عدم رود فرود
کامروپ کیفیت حال را از بدو کار الی الان بحضور خشوع تمام
بیان کرد و بیچارگی و بی اختیاری را به هیچ مستحسن نبود
ثابت نمود مادر سپهر که خندر اوتی نام داشت از استماع
این سالچه

این سالچه ترحم افزا بر شباب کامروپ ترحم کرد و تمام حاجت
و سماجت مستغفی حرایم نا کرده او شد سپهر بالحاحت
امر ما در طوعا و کرها بسیمان دیوان کرامت شان حکم فرمود
که این آدمیزاد را ازین دریای محیط عبور کنانند و
در جزیره خشک بگذارند دیوان در طرفة العین کامروپ را
از مهلکه جان فرسا برآورده در جزیره خشک رسانیدند
و معاودت کردند کامروپ فقط حسب مقدور از نعوت
قرب دیوان و حسن بر زادان فوز عظیم دانسته شکر
تفضل منعم حقیقی کریم بسیار گفت و به تجسس آبادی بساحل شد
از دور سبزه زمینی با بنهای لطیف و چمن خوشگوار مرطوب و پر الم
اشجار سایه فکن بسیار اینها مرغوب بنظر در آمد چون بان
مکان دلفریب قریب رسید غنچه دل بسته و دل در دو منزل
از لگافتر خوبی و فرش ریاحین اخضر که از خارهای
ملال انذار مصفا و منزه بود در شگفتگی آمد و بنظر حسرت تمام

پیری را که در سایه درختی دید بالتفات چهره انسانی
خوشدل شده نزدیک او رسید و سلام او پیر نیز به تحیت
تمام سلام گفت و احوال پرسید کامروپ از اختلال احوال
ذکر کرده گفت که مسافر محنت زده ام پیر گفت ای دل مضطرب
کامروپ گفت که از من اندکی مسافت دارد و اسباب عیش
و رفاه در آنجا بوجه دلخواه آماده است لیکن از کثرت
ضعف و قلت قوت پاهای خود الم اندوه شده کمکی نیست
مردم مرا بر دوش میبرند چون از شدت دریا مستغرق لطف
مهمانی نشنیم و هر روز مهمان تازه را خدمت میکنیم
چون مراجعت مردمان را از آبادی من توقف تمام
رفت ما هر به بینی و تصدیق تو رحم بالا کلام از زبان
دو دوش بر دلبری و منزل من رسانی فراد عای کامیابی
دبر خواهی کرده مستعد احسان خواهم شد کامروپ تعطف
دست حم کرده پیر را بر دوش برگرفت پیر سوار شده پاهای

خود را که مانند تسمه بود از بغل در گلو را پیچید و بمر کامروپ
بپیچیده گفت که ای ابله ساده لوح این مسکن دو البابان
است سیلیف شدن مرکوب انجا مقصد بود هم اکنون
طالع تو یا من تو رسیدی و مرکوب من آدیری از قید
منت خلاصی نخواهد بود در سیر باغ این راکب را شاخ
درختان میوه چیده غذای من مهیا آر و خود هم تناول
کن و خیالچه تا زیانه بر ران کامروپ میزد کامروپ را
معاینه این حالت پر ملالت در دل شکایت از ولادت خود
سر دکه ای پروردگار عالم هر گاه انتقام تصدیعات و حادثات
نصیبه من بوده چه خوش بودی اگر مادر دنیا پیدا نمی
نمودی بیت کاشکی مادر نزادی به بودی آه جای
شیر از زهر دادی به بودی آه کاندران وقتی که
نافم را بریدی آه کارد بر حلقم براندی به بودی آه واگر
از آفات مضمون این ابیات مقسون درستی

[illegible]

بیت • بز ریاکاش منجوری هامیکم ٭ اصحرا کاش میبردی یلنکم ٭ و بحکم ضرورت چون مرکب تیز رفتار
در زیر سواری پیر نابالغ سیر میکرد و با شتاب او
راه میرفت و در طلب مرگ خود از حضرت بزرگ ایشان
دعا میکرد به خلوص بندگی و اطاعت خود اطراقا ب در
اطفال آن پیر را که هر یک آدمی سوار بود بند مدام
متوجه و مهربان مینمود روزی جماعه تقرب آن پیر انگور
بسیار آوردند و پیر در ساختن دوشاب امر فرمود کامروب
گفت چرا شراب نمیسازند پیر که از کیفیت کم شراب ناب
واقف بود پرسید و کامروب با اظهار وصف خواص وی آن شرار
آن طبع پیر جاهل را بنوشش شراب مایل و در انساختن
چنانکه پیر به تعلیم آیین می سازی ملتجی شده از کامروب ترکیب
استعمال آن در آموخت و بعمل آورد چنانکه شراب خالص
ناب تیار شد و کامروب نخست خود جرعه نوشش کرده قدحی

به پیر داده

به پیر داده پیر از غایت نشاط آن سرخوش شده ممنون
احسان کامروب دید کامروب گفت که این قسم شرب روح
پرور یعنی راح راح افزا تنها نباید خورد با تنهائی باید
خورد باید که جمیع دوالپایان را فراهم آورده ازین باده
خوشگوار ضیافت بهجت آمیز باید کرد و لهای اینها بنوشش این
شراب سیر شود و احدی از قلت تناول شاکی نباشد
درین صورت ممنون شده بر اختراع شما آفرین و تحسین خواند
نمود آن کوته اندیشان صلاح کامروب را نیز پذیرفتند و
کافه دوالپایان را در مسکن خود حاضر آورده باشاره کامروب
که همگنان را بی احتیاط مطلق منظور بود شراب نوشش را با
مردافگن بذل کردند چنانکه با فراط نوشش شراب
فالجملة مست و بیهوش شدند و تمه پای انها را از کمر
تمام آدمیان که سخت پیچیده بود گسست کامروب
فرصت را غنیمت دانسته گفته اند بیت غنیمتی وقت را

٢١

غنیمت دان ٭ تو هر وقت در سرا ناید ٭ وقت
خوش چون ز دست کس برود ٭ باز آید بدست یا ناید ٭

دوش خود را از داغ پلید سبکبار کرد و مغز سرش را
بضرب سنگ پریشان و جسم بدنش را از کثرت زد و کوب
بیجان ساخت و در بیناب بیگراد میان که بر اکثر دوالپایان
بودند نیز ایما کرد که از گران باری پا شکر بن لشتاین طپتیان
سبکدوش شوند و احدی را درین عالم فانی باقی نگذارند
هرکدام در متابعت رای کامروپ فلاح خود دانسته
عمل آوردند و از آفات پای بیانهایت رها شده و دوالپایان

بیت یک بیک بیمانه می از دست رفتند ٭ بصحرای عدم
سرمست رفتند ٭ ز دوش افگند هر کس بار او بار ٭
جهانی شد ازین محنت سبکبار ٭

چون همگنان از تدبیر
کامروپ نجات یافتند لشکر احسان قدمبوس او گردیدند
و کامروپ بشکر الهی پرداخته ضمایر بر محنت کشیدگان را
تسلی داد

٢٠

تسلی کرد و رخصت داد از انجمله شخصی از قرب کامروپ
راضی بجدایی نشده بفرط خوشگرمی چون سایه همراه رفیق او
شد و در اثنای سیر بحریت با رفیق خود که با او وصل جدید
وفی الاصل قدیم بود گفت که از تشریح احوال و سرگذشت
یکدیگر قطع منازل باید کرد

بیت ما هر دو فراق دیده
کانیم ٭ خونابه غم چشیده کانیم ٭ دور از یار و از
دیاری ٭ گویم ز جان خویش یاری ٭

بحث از گرفتاری
خود بیان کن جوان گفت که نه کانی تو جادو دانی یاد
ذکر الوحشت قصه من موجب تیز و بید غصه است اما باش
ام تو بر زبان می آرم بشنو که نام من مترچند است و فرزند وزیر
زاده راجه راجپتی والی اوده ام کامروپ شنید و ناله
و فغان بر کشید

بیت فسون مهر و روی کارگر شد ٭
شنید این نام و از خود بیخبر شد ٭

بعد از ساعتی که
بخویش باز آمد مترچند گفت که خوف و قوع این لت در

[illegible]

بدو استفسار مضمون خاطر فاترم بود بیت مپرس از
حالت درد نهانم ۞ مپرس از حال زار و ناتوانم ۞
دل تنگ از غم من آب گردد ۞ اگر گویم دلت بیتاب گردد ۞
بهتر آنست که عذر عدم اظهار را مسموع کنی کامروپ گفت
ای مترچند من غمزده محنت کشیده را التماس که کامروپ
پسر راجه راجستی ام مترچند هم بیخود افتاد و فغان آغاز
نهاد چون هوشیار شد گرد کامروپ گردید و در پا
افتاد کامروپ هم او را بابان خود در بر کشید و بملاقات
یکدیگر شکرها بجا آوردند بیت چه خوش باشد که بعد از
انتظاری ۞ بامیدی رسد امیدواری ۞ بالجمله کامروپ
گفت که سرگذشت خویش تمام کن مترچند گفت که
عمرت از هرچه هست افزون باد پس از افتراق کشتیها
با وجود حدوث مصایب دلگداز نظر بر احتیاط مراتب سوی کند
داعیه هلاک گشت نکردم و در آب غرق نشدم اما از غایت
تشنگی

تشنگی و گرسنگی که طاقت طاق شد قرین مرگ رسیده بودم
ناگاه دستم بدرختی تنومند رسید فلاح خود در آن متوقع
شدم چون ظلمت شب و کثرت طوفان دور شد و نور خورشید
عالم افروز پیدا گشته آن درخت را پشت نهنگ دریافتم
که پیکر فیلش زهره را آب میکرد ناگزیر رضا بالقضا تسلیم نمودم
که باد مراد و لطف الهی جهاز پشت نهنگ را بساحل رسانید
و نهنگ ماهی تاب آفتاب خود را بخشکی انداخت و من
آهسته آهسته از فراز پشت او بزیر آمده از چشمه ساری
آب عذب آشامیدم و الکلف عمر اثبات ازان شادم بیت
چو گردد رهنمای فضل رهبر ۞ شود چون خضر رحمت یار
و یاور ۞ بدریا در نشود کشتی نهنگم ۞ بصحرا در نشود مرکب
پلنگم ۞ در اثنای راه دیو سیاهی در رسید که از دو چار
شدنش حیات و عاقبت را خیرباد گفتم آن اهرمن منظر
مرا بر دوش خود کشیده در چشم زدن بمسکن خودش

بود و همیش عفریتی که سرآمد آن گروه شقاوت پژوه
بود بر زمین نهاد و آن سردار خونخوار بدبوی فرمود
او مرا بحصاری برده محبوس کرد زندانیان که
همه نوع انسان بودند گرد من جمع آمده استفسار
ماهیت کردند چون مأیوس الحیات بودم جواب ندادم
گاه گریان و گاه خندان دیده جمع محبوسان بر حال
پراختلال من تعجب میکردند که این ابله دیوانه درین مهلکه
میخندید و از مرگ قریبه خود آگاه نیست و غیر شنیدن
حروف نمیگفتم روز دیگر غلغله وحشت اثر از زندانیان
شنیده کسی که پهلوی من بود پرسیدم او نشان داد
که هر روز یکی از ما طعمه دیو خونخوار میشود و عفریت لعین
امروز ضیافت دیوان دیگر طرح انداخته است بایدم دید
پیران عفریت سراپا ریو اینک میرسد و ده کس را انتخاب
کرده طعمه مهمانان میسازد مقارن این حال هدم محبوس
طلوت در

طلوت در رسید همگنان از دیدنش جزع و فزع میکردند
و اللهم احفظنا میگفتند و هر یک بپای او افتادند
عذر و وجه چند روز مینمودند من که سیر از زندگی بودم
میخواستم که اول مرا انتخاب کنند از جای خود حرکت
نکردم هدم را بر استغنای من تعجب آمد مرا پیش خواند
و پرسید که از صولت آمدن من در بدن همه زندانیان
رعشه افتاد و ترا اطمینان خاطر از چیست گفتم زود
قتل من که یک نفس زدن از فراق گلرخ خود دشوار
می بینم و بر هلاک خود خورسندم آن دیو را بر اندوه
من رحم آمد و وقت شب بخانه خود طلبیده در استکشاف
ماجرای من توجه فرمود ماجرا را از ابتدا تا انتها
شرح کردم و بپای او در افتادم و گفتم که حالا شتاب
و مرا بمنزل اصل برسان دیو اول بر آتش درد من
بسوخت بگریست و گفت ای ایمن باش ترا بی آسیب

دیوان در خلقت او میان میرسانم بیت شفا
بخش است معجون محبت ،، دل دو نیز است افیون
محبت ،، محبت گر بود کامت نیا جاره ،، گند گر
دیو گردد گردد دوت یاره ،، چند مو از تن خود من
داد و گفت که در حالت حدوث واقعه صعب بیاد من
موی بر آتش بگذار که رسیده در مدافعت چاره خود
خواهم شد و بعد ازین مرا بدیوی سپرد که از جزیره
دیوان برآورده بنا گندان مرا بر دوش گرفته در
سرزمینی از دریا گذشت و از عاقبت در امن این
تهنیت کرده بمسکن خود عود کرد و من بشکر الهی از لطف الله
شدم و چون غروب آفتاب قریب بود در کوه فرو رفته
از درد فراق نوبت را بروز رسانیدم و صبحدم بر کنار
دریا نالان و آبله پا میرفتم از بسکه در آن وادی
ره بجایی نبردم حباب چشم امید را بر روی دریا آوردم

که شاید کشتی در رسد ناگهان جهازی پیدا شد فغان برآورده
بعجز و الحاح اشاره کردم اهل کشتی رحم آورده زورقی بکنار
فرستادند من بران نشسته بجهاز رسیدم و سوار شدم و شکر کارساز
حقیقی بتقدیر مقدور بجا آوردم اتفاقاً نیم شب جهاز طوفانی
شد و اهل کشتی لب بر تشنیع من گشودند که ای شوربخت شومی
دریا از شامت قدم شوم تست الحال ترا تصدق در دریا
می افکنند تا کشتی از ورطه آفت طوفان بساحل امن
رسد و من از واژونی طالع متحیر و ساکت بودم که جهاز
بشکست و جمع اهل کشتی لقمه لقمه لجه شدند و حافظ حقیقی
مرا بتخته پاره دستگیر شد و من بران سوار مانده محفوظ
از آفت امواج دریا بکناره رسیدم و شکر واجب بجا آوردم
و بطلب آبادی درین وادی رسیدم و پیری را نشسته دیده
بخوشدلی قرین او رسیدم و در حسب استفسار او ماجرای
خود باز راندم او تملق و مهمانداری آنچه ماکول و

و مشروب با خود داشت وقف کرد و من بخوردن
آن قوت و رست و پا هم رسانیدم چون برای رفع کوفت و
محنت ماضیه خود در ظل ظلیل آن ببر دراز کشیدم خوابم
در ربود و آن ببر که بر او سوار شده تسمه های پا را ماکشند
کمربند عمرم در پیچید چون از خواب سنگین بیدار شدم دوش
خود را سنگین تر دیدم و دریافتم که این ببر لعنت تصویر
دو الیاسات صالحه الی الان در زیر سواری و قید تسلط
آن ملعون مطعون بودم که اکنون بمیامن قدوم میمنت
لزوم تو خلاص شدم و دیگر صاحب مرکوب هم شدم الحمد الله
تعالی که بکام دل رسیدم و صورت مراد را در آیینه یقین
معاینه کردم بیت قصه پر ملال من این بود ها از
سرت دور حال من این بود ها کامروب هم ماجرای خود
بیان نمود الغرض آن دو یار صادق و موافق بوصل
یکدیگر مسرور گشته باتفاق خود با قدم مشغفت در قطع
طوارق

طوارق می‌بردند بعد چندی پای کوهی رسیدند که در دامن
آن کوه رودی عظیم جاری بود در فلک عبور زیر سایه درختی
متوقف شدند که از فراز درختی زبان انسان شنیدند چون
تعجب کرده ملاحظه نمودند بر شاخ درختی طوطی زمرد فام
خوش لهجه دیدند طوطی از شاخ درخت پرواز کرده برفرق
کامروب نشست کامروب از موالفت طوطی شکر خا خیلی خوشدل
شده آنرا بسر دست خود گرفت و گفت چه لطف کردی و همنشین
غریبان گشتی طوطی بملاحت و فصاحت گفت که ای جوانان
غریب و غربت زدگان محنت و مصیبت رسیده تحمل از دست
نباید داد کنج شایگان مدعا بلا محنت و بی الکاهل میسر نمی‌شود
تدبیر اگر است بر تقدیر ایزد قدیر تسلیم رضا را موجب حصول
مارب و مدعا تصور نکنید و از مهالک مسالک عشق اندیشه
نکنید و چنین اندوه از جهان روزگار خود بر دارید و
دست توسل بحبل المتین توکل در زنید مصرع هر غمی را فرجی

وارد و دهر شب سحری ؛؛ الخاتم ایام محن دار اللام قربت
کامروپ متبسم چند از گفتار لطیف و دلگشای طوطی متحیر و مسرور
شده صحبت او را عزیز داشتند و گفتند بیت الا ای
طوطی گویای اسرار ؛؛ مبادا خالیت شکر ز منقار ؛؛
سرت سبز و دلت خوش باد دایم ؛؛ که خوش نقشی نمودی
بر رخ یار ؛؛ اتفاقاً درویشی قرامانی که ابیات
جان او در لباس جسم نهان ؛؛ آب حیوان درون
خاک نهان ؛؛ آسمان رنگ خرقه در بر ؛؛ کلهی از نقاب
کرده بر سر ؛؛ خیمه قدش ز آسمان افزون ؛؛ بعضا
کهکشان آن گردون ؛؛ عارضش صبح شام طره
شبان ؛؛ سخن الحیات تشنه لبان ؛؛ از زاویه خود
برآمده بر روی آب این جنس آمده از دور دید که دو مسافر
بی برگ و نوا در زیر سایه درختی سرگشته نشسته اند دلش
ترحم آورد و روی عنایت بطرف ایشان نمود بند مثله مشهور
که مار گزیده

که مار گزیده از ریسمان متنفر میشود از ملاطفت و صله حبیب درویش
فکرمند شدند که مبادا این نیز نکی چرخ نمود در نحی دیگر بنماید
ولیکن آن دو بیچاره البته تابی در ذات نشنیدند گرفتار
بیمار و درویش توحش دل غریبان را بحدیث ناقب دریافته
بدلجوئی تمام تسکین داد و احوال پرسید کامروپ حالی که بسر
گذشت را بمعرض عرض آورد و با درویش در تکیه او
رفته متمکن شد درویش برای تشنه غذای مسافران
در صحرا رفت که از ثمار صحرائی بدست آرد و ضیافت مسافران
بتقدیم رساند کامروپ دید که طوطی پای خود بر داشته بمنقار
میزند و بمبالغه ایمای کند از آن حالت کامروپ معاینه کرد
که رشته کبودی تنگ تر از حلقه گردن دشمنان بر
پایش بسته اند رشته را از پای طوطی بر گشاد فی الفور
بشکل انسان برآمده پیش کامروپ افتاد و گفت بدبخت چند
نیت زاده ام کامروپ متحیر شد و گفت ای چند را نعمت غیر

مشرف خیال کرده بدرد و شوق تمام معانقه کرده در اظهار
سرگذشت ای مرخر بودند پرسیدند بعد دعا و ثنای بسیار گفت
که چون کشتی شکست بآب افتادم و تخته پاره که بدست آمد
بران سوار شدم کثرت الم مقتضی آن بود که مستغرق آب
شوم اما خلاف عقل دانسته از ارتکاب این امر احتراز
کردم بحکم الهی هوا صاف شد و طوفان را طومار فنا
در نوردید در شعاع آفتاب و روشنی ماه شبانروز بگردار
حبس دریا زار و زار بسر بردم که برهبری فضل خدا تعالی
موجه دریا تخته پاره را بکناره رسانید و من قدم بخاک
گذاشته جویای آبادی شدم هرچند از آنجا نیز گرسنگی
و تشنگی طاقت طاق بود افتان و خیزان قطع مسافت میکردم
بحصاری عالی رسیدم و درش باز یافته داخل گردیدم در آنجا
باغی خوش مرطوب و با آب صفا و مرغوب گلهای دلکش دیدم
که بستانچی های قدرت نظیر آن باغ طرح نکرده باشد و در
داللان

داللان ایوان آن گلستان بساط اقسام فرش کرده تحفه
مرصع مسند زربفت آن نهاده و بالای آن فرش گسترده و بر
سفرۀ رنگین انواع اطعمه و اصناف اشربه را در ظروف
چینی و بلوری و نقره و طلای مرچیده اند چون بوی جوع
طاری بود بقدر میل خاطر از ماکولات و مشروبات تناول نمودم
و آتش تشنگی را باب عذب و خنک فرو نشاندم و بشکر منعم
حقیقی بجا آوردم بخاطرم رسید که ابیات نشاط افزای

باغی رشک گلزار ارم ** درو از هر چه دل خواهد بسیار **
مهیا تجلی محلس آرا ** گلش را بوی پنهان رنگ پیدا
** قدح اما شرابی در میان نه ** لعبد خوبی بستی پیدا
و جان نه ** طعامش خوب و در خوبیش شک نه ** ولیکن
بر سر خوانش نمک نه ** تهی از نغمۀ دلکش نی او **
جدا از نشاط لذت نی او ** درو هر چه دل خواهد
جهان را ** همین خالی درو جام مرد را ** دوران

جا

وحشت سرای بیش منزل ؛ بدل گفتیم از حسرت که
ایدل ؛ چه جاییست اینجه بزم است اینجه مشکوست ؛
چه سحراست اینجه بکراست اینجه جادو امت ؛ در این
اندیشه عقل ربا ترا یاد کردم و گریستم بعد از لحظه بخواب
رفتم چون بیدار شدم زنی بد طلعت که به هیات ظلمت
چهره اش ماه را مخسف و مهر را مکسف میکرد ابیات
فکنده چین ابرو سایه تا ناف ؛ کشیده سنگ و لب
قاف تا قاف ؛ لجن میرود بهم فرج دهانش ؛
درد انگشت حرانی زبانش ؛ ز دندان بوده آتش
خالی دهانی ؛ چو گور کهنه بی استخوانی ؛ سراپا زشت
و نازیباش اعضا ؛ رخش لعنت طراز و بیم دل
آنها ؛ نکو گویی تا قیامت زشت رویی ؛ بروختم
است جو بر یوسف نکویی ؛ مشاهده نمودم مو بر تنم
برخاست و بیهوش از سرم بدر رفت چون مرا بیدار دید
یارای

یارای انتقام در خود ندید و پرسید که کیستی و چه
نامی و از کجایی گفتم بیچاره غریبم و جرم ناکرده امید وار
عفو کرمم بیخشی و نیز لوث حسن خود از این دکن شستند و دیگران
ترا از تفرج سنونیان تبسمی با خوش نمود و گفت که خاطر
جمع دار و شکر کن همچو من نازنین زهره جبین مبتلای
تو باشند یقین که خورشید فلک از من استفاضه شعاع
خود از حسن عالم افروز من کرده است حالا محل راحت
رسیدی که هم جلیس من گردیدی الکام وصل خواهی از
چنین گفته نزدیک نشسته دست در گردنم انداخت
که از مصاحبت او روحشتی افزون ترک لی میزد و مرغ
روح از قفس تنم در پرواز و گریز بود با چار بالان
بتیاره مرن صورت و گفتار جلاد و سیرت مقاران گشتیم
نظم بر و بیم بود از بس بینوایی ؛ ز هر سو لیک چون
رای جدایی ؛ دل غمگین بمرگ خود شادم ؛ برای

خود در گوری گشادم ٭ سپردم جان بقسمت تن بتقدیر ٭ درین غم چون ندیدم هیچ تدبیر ٭

روز دوم گفت که از وصل تو سیر نشستیم و ترا هم تاب فراق من نخواهد بود پدرم که رئیس دیوان و مادرم سرآمد ساحران و جادوگران است در خدمت ایشان باید رسید و ترا در اینجا تنها گذاشتن قرین صلاح نیست و اگر همراه می برم مبادا بتو گزندی رسانند بعد ازین رشته نبودی برآورد و افسون دمیده بپای من بست و بصورت طوطی ساخته گفت چرا در وقتی که فرصت و خلوت ترا به هیئت و صورت طوطی ساخته ~~گفت که در وقتی فرصت~~ اصلی برآورده مباشرت خواهم کرد طوطی تا گاه طوطی شدم و بر دست او نشسته بمشکوی پدران مرکز رفتم عمارت خانه ای بلند را دیدم مرتب بتخت زرین و مسقف بسنگ بلورین و دیوارش منقش بر صنوع زمرد و یاقوت و بعض جواهر اقسام

و تختی

و تختی پیشش قیمت بجلوس پدر بدگهر آن سیه فام الماس به بدنمائی تمام است و دیو نسلی فرتوت در پهلوی او نشسته و دیوان هیبت در خدمت او با دب استاده اند از مشاهده این مجلس موحش مضطر شدم که آن گفتار گرگ رفتار در تبدیل حال و تقویل قال ممانعت کرد یعنی مبادا اسیر ادبار گردد لاچار ضبط خود کردم بیت

باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش ٭ بر جفای خار هجران صبر بلبل بایدش ٭

القصه آن ملعونه پیش مادر و پدر خود رفته سلام کرد و آنها بلطف تمام علت مفارقت و دوری او استفسار کردند و گفتند که بیت

چون شد از انتظار چشم سفید ٭ شد نمودار چهره امید ٭

آن بد اختر عذر آورده که در وقفه دوری سیر باغ خود کردم مادر و پدرش در پهلوی خود جا داده پرسیدند که طوطی از کجا است گفت صیادی برای من آورده بود چون سبز رنگ

این اخضرتن مل را تا نازکی تمام می‌بخشد و لذات زخوبرویست
بالفت و مصاحبت این محرکی خو گرفتم بود دمی الحام حاضر آورند
و آن ملعوبه مرا ابوبت کنیزی داد و من که منتهز فرصت بودم
و آن تباه را غافل یافته پرواز بلند کردم ولی بلحه از
رسیدن آن تبتیاره دنبال خود در حالت پرواز میدیدم
و در شبها بر درختی پنهان می‌شدم چند روز بر او در بیابان
گذشت و امروز در طیر و سیر دشت و هامون نگاهم برین
مکان افتاد که مطلوب و دلکش است بالای درخت نشستم
که زبان ایشان شنیده شمارا در نظر گرفتم از مشاهده حال
و استماع قال که اشتمال بدلستانی کمال و اوفت نگاه
اول صید دل را رام محبت سالقه وار فتار الفت قدیم
ماهنم اول کبوتر را شناختم و بکلمات شیرین متوجه خود
کردم اگرچه سرگذشت کبوتر شنیده لما الفت سحر آن
تبتیاره زبان من شرح حال نمیکرد و عمداً پای خود را
لنگ نموده

لنگ نموده بمنقار میزدم که متوجه حالیکه کبوتر از علاقه سحر
رها شدم و صورت اصلی حاصل کرده با تلقای شما حیات مکرر یافتم
بیت خوشا وقتی و خرم روزگاری ۞ که یاری برخورد
از وصل یاری ۞ بو با چند ماجرای خود تمام کرد که در دشت
با ثمرات صحرائی در رسید و پرسید ای درصومعه من شما
دو کس بودید ثالث از کجا پیدا شد کام مردم از محبی
شان داد که هیات انسانی برآمده از رفقای متفرقه من
زیست درویش اشیغنی و اظهار و تعجب قیاس کرده گفت
که بر باطنیه تو آثار بزرگی پیدا و اتفاق مزاج باد در دیشان
مرا با الحاح بعید از عقل و نجابت است کامی و ... لذا اقسام
اقسام شائبه نزل را از دل درویش مندفع ساخت و از
بدو تولد احوال خود الی الآن فی کم و کاست شرح نمود
که پدرم بسبب عدم اولاد همیشه از گردش نستان در جا
متحیر است و ولادت من بدعای درویشی مرتاض بوده است

خلف الصدق راضیه او ده لیم و لعش سیم تنی دل خود
را او لخیة مصدر اینهمه تعب و محنت میفرمز خطر شده لیم و
درویش بعد دعای طهور من گفته بود که کامکار و کختیار
خواهد شد اکنون بر خلاف شنیده می بینم رباعی ای کاش
که مادرم نزادی، یا زهر بجای شیر دادی، تا این
روز نیامدی بپیش، رفتی اثر از دعای درویش،
درویش بمجرد دریافت این حقیقت کامروب را بتوجه بسیار در
بر کشید و آن درویش خود را نشان داد و شکر ظهور
اثر دعا بجا آورد و پس از تسلی تمام دعای حصول مرام
بکامروب گفت که بیت بوی تو نکرده است صبا فاش
هنوز، تا بر تو وزد باد صبا باش هنوز، کامروب اشاره
درویش اشاره فیض لم یزلی دانسته بتبسم اقدام نمود و بر حشمت
استفسار درویش دیدن خواب و طریان اضطراب و حدوث
التهاب مافوق الحساب تمام شرح کرد و تمیز چند بر پا چند
نام مرگلت

هم سرگذشت خود ها باز نمودند کیانی اجابت از دریافت
این حال عجب برجم تمام گفت که ملالت با مس را از دل بشکن
خود بکن ها آغاز بدا از انجامی مقرر است تراحوال در حق
بتدارک تعب ماضیه زود کامیات مافی الضمیر خواهد کرد
قطعه دل بد مکن از جهان بگردد، کین چرخ زمان زمان
بگردد، به گردی اگرچه دردمندی، چندانکه گرسنی بخندی،
چندی در اینجا مقیم باش که در وقتی از اوقات مسعوده
خود لعبتهای دل دعا کنم کامروب بلاطفت کیانی اجابت
ملهمین گردید و چند گاه پای تردد و سفر را در دامن صبر
سکونت در کشیده بعد انقضای ایام قلیل دعای چند
در آموخت که در واقع شداید متوجه طوارق سفر تواند بود
و سنگی که بمجرد اتصال خود آهن را طلای خالص گرداند
رخصتانه یافته از خدمت درویش مرخص گردید با مهر چند
و دیر یا چند که رفیق غمخوار بود بندالکلمات صبر افزا قطع مراحل

میکرد و دختر چند که چند موازی هم دیو یافته بود و در حالت
بیان احوال صعوبت آن خود طلب لطیف بیان نسیان ذکر آن
بمیان نهاد و روه بود لکامروپ و او به بیا چند دختر رشته سحر
که از پای او وا کرده بودند و پیش خود داشت لکامروپ
تفویض نمود که عند الحاجت بکار آید القصه بر سبه مهاران
دیرین بر دار کار رسیدند که از اعاظم معابد هنود است و هر
سال مرد و زن بسیار از اطراف قریبه و جوانب بعیده
بزیارت المکان و غسل دریا که در قرب آن روان است
می‌رسند اتفاقاً هنگام هنگامه زیارت بود کامروپ پس از
حصول سعادت غسل و زیارت آنجا از درگاه حق جل و علا
مشاهده طلعت کاملیتا و القهای سررشته هجر احباب استدعا
می‌نمود بیت میکنم حال دختر را بیان ؛ بعد وصل کامروپ
آن دیدن آن ؛ دختر بعد از شکستن جهاز در دریا افتاد
و چون از علم شنا آشنا بود بر روی آب دست و پا میزد
اما توقع

اما توقع عبور منقطع کرده از غوغای دریای بی‌پایان تنها
عزای مصیبت بسالی آمد امواج آمواج اموات می
شنید به دستگیری با دستگیر حقیقی تختهٔ کشتی به دست او افتاد
و در آن سلک سلوک عدم نهاد و توقف نشاند درگاه افتاب
عالمتاب از شفق ظلمت طوفان بر آمده بر مفارق اهل
جهان نور افشان شدند ناگاه جهازی در رسید دختر
تفرج
دریا در آورد و طرز غت بسیار نمود اهل کشتی را رحم تمام
آمد زورقی فرستاده دختر را در جهاز آوردند دختر
شکر نجات بحضرت واهب العطیات تقدیم نموده بر جهاز
سوار شد و آن جهاز از تاجری صاحب ثروت که برادر
کشتی بود مرعات لازمهٔ غربت بر شیبی دختر را
لباسی عالی کرم نمود و دفع جوع او به لطای طعام
لذیذ در ربود لنجو از بلکه بر آسود تاجر مسعود ملطف کمال
در باب بیان احوال اطفال فرزندی کسب و کار العکف فرمود

چون دختر تاجر دریافت که دختر غریب طبیب کامل و
در فنون تربیت کتب هشیار و عاقل است و کنه آزار
را اگر بکسی تا قبول نمی یابد و سر لطیفه مرض را ادراک می
کلمات جانفزا از اعضای مریض می‌ربایید گفت اگر کرم خیلی
قایل و رشید است از علاج مرض کوفت را بخور و بیمار
و بعلت کثرت اندوه این درد جانکاه دل من از راحت
خسته و دور و همیشه بیقرار می‌باشد اطبای روی زمین
از مداوای او عاجز آمدند و جان غمناک این بیمار مقرون
بهلاکت است برای صحت مزاج تمام غمخواری بعلاج کن
که در صورت تندرستی او بر عطای موفوره من از رنج
تنگدستی دفع میشود و باقیه عمر ممنون شفقت و مرهون عطوفت
بوده در هر حال و هر جا ذاکر امتنان و ثناگر احسان
تو خواهم بود دختر بمنت بسیار متکفل شفای بیمار شده
فورا بر بالین مریض رسیده بملاحظه نبض او تشخیص مرض

او نمود

او نمود و در اندک فرصت به تدبیرات شایسته و ترکیبات
بایسته بیمار تاجر را زود تر از زود صحیح المزاج کرده از بستر
بیماری بر داشت و تاجر از حصول صحت کامله پسر خود دختر
را در دریای حکمت در یکتای صدف هوشمندی پنداشت
و خواست که دولت بسیار به دختر حکیم غمگسار کرامت
فرماید دختر از فرط قناعت باخذ متاع موهوبه راضی نشد
و گفت بجای بذل در دولت به مستحقان بنیکنامی جهان دعای
سلامتی و تندرستی جاودان خود و توابعان حاصل
کن تاجر بر استغنای دختر فراوان تحسین و آفرین
نمود دختر همچنان در آن کشتی هر کسی را که مریض میدید
و می شنید بعلاج آن میرسید و بشافی برحق شفای عاجل
می بخشید تاجر نعمت صحبت دختر را غنیمت دانسته لمحه
و لحظه فراق او بر خود هموار نمیکرد و همه وقت خدمتگاری
او را سعادت دانسته تلافی آورد روزی دختر

از تاجر پرسید که عزم کدام سمت داری گفت متاع بنگاله
را بسراندیپ می‌برم دهتر از اصغای مژده و بار یار
کامروپ خرم شد و بعد ساعتی در اندیشه خلاص کامروپ از تلاطم
امواج دریای مواج و رسیدن بسراندیپ و مواصلت کاملتا
و اجتماع رفقا بر بیت تاجر چون دهتر را در رفت نگریست
ندامت کشید که از مکان مقصود شان نهادن لازم بود
القصه استمداد بسیار نمود و قصه عزم کامروپ بسمت سراندیپ
و شوق مواصلت و عدم اطلاع از رسیدن او و افتراق احباب
از زبانی دهتر گوش کرد بعد استمالت بسیار فرمود که چون
در خدمت راجه چهترپتی والی سراندیپ تعارف تمام و بندگی
مالاکلام دارم امیدوارم که تا برابسی خود و تفحص مردم راجه
با برادران و محبان متفرقه ناامید مباش کل مجموع و بوصول
میگردانم و دهتر باامید وصل کامروپ و دیگر دوستان در
رفاقت دهنهاد تاجر لب جل ورود آمد و عازم سراندیپ شد
چون دهنهاد

چون دهنهاد بمنزل مقصود رسید اتصال و انتقال خود را
بمکان مخفوی نگاهداشت و پس از رفع کوفت راه تحایف
نفیس و هدایای لطیف نذر راجه آورده بملازمت راجه چترپتی
مستسعد گشت و از آن باز در خدمت راجه بس سعادت
میبرد روزی ملالت طبع راجه را که سبب تکاثر بیماری مزاج
عش امتزاج کاملتا و تواتر اندوه و عدم اعتدادش از مساحر
افسونگران و اطبا از مقربان بساط دولت میالی راجه دریافته
حقیقت رسیدن دهتر مع صاحبان تاجر گلشن و شفا یافتن بسرش
از امراض ملالت قرین در خدمت راجه گذارش نموده
ملتمس شد که تا بقای رمقی از حیات دست از تداوی
حکما و تدابیر صحت باز نباید داشت و دهتر طبیبی است که در
اول کلمه همه درد را دفع میکند و دوای او شافی علت‌های
مریضان قرین اقتران است راجه در باده ملازمت
دهتر و احضار سایر اطبا و جمیع افسونگران تاکید البلید امر

فرمود ونیدار تاجر از روداد دربار و حقیقت کار
دهنتر را مطلع گردانید قصه تعشق کاملتا که در بزم کاماود
از زبان سمت کین بسمع دهنتر هم رسیده بود دهنتر متعهد
شفای کاملتا شد روز دیگر بوساطت ونیدار تاجر
دهنتر بار شرف ملازمت راجه حاصل نمود و لفصاحت
بلاغت نشان اداب دعا و ثنا تقدیم نمود راجه دهنتر را
اذن نشستن فرموده چون از حقیقت راداوم و کتب
علوم پرسید بشرح شگرف و بدیع تفصیل حال را از زبان
دهنتر شنید طبیبان لب بتحسین و افسونگران بیماری
پیشه راجه به امتحان فن دهنتر را بمذاکره مسائل دقیقه
و فنون طبابت و افسون از خود فایق و کاملتر
دریافتند دل راجه از ظهور این معنی امیدوار شفای
دختر نیک اختر خود گشته دهنتر را در مشکوی کاملتا
با خواجه سرایان فرستاد کاملتا دختر وزیر پدر
که مونس

که مونس و محرم بود بعنوان مرسومه مراقبان کیفیت بیماری
و غمخواری کاملتا شرح نمود دهنتر که از اسرار کار
واقف بود **نظم** دیدار بنفشه که او زار دل است
تندرست اما گرفتار دل است ٭ رنجش از صفرا
و از سودا نبود ٭ بوی هر عنبر پدید آید ز دود ٭
چون زر نجوری حکیم این راز یافت ٭ اصل آن
درد و بلد را باز یافت ٭ حکایت مجموعه عشق او
را صدق و یقین تصور کرده بعد تشخیص ازار آن
صنم بقرار در خدمت راجه باین دلگرمی و
جانفزا اخبار نمود که عنقریب مبلغ مرض ندیم کاملتا
طبع مبارک رانی را انقلاع بی انتها رو نما خواهد شد
راجه به خوشدلی تمام دهنتر را معالج دختر خود
مقرر گردانید دهنتر نسخه معجون که با نسخ اصطلاح منفی باشد
کو نیز کرده به ترکیب جمعیت قرص مرتب گرد و چند خوراک

لکاملتا که اختلال مزاج او اعتدال پذیرد و او ازانجا
که اطمینان بخش ضمایر عامهٔ مخلوقات مسبب اسباب ابتهاج
و مسرات است آنچنان سفیر راجه سیلان و تعرض گرفت
شدید بحالت او در حضور راجه معروض شد راجه تفقد
احوال مهمان را از جمله واجبات و مفروضات دانسته
درباره معالجت او بدنهاتر امر فرمود و دنهاتر بالجات
امر راجه عالیقدر برای تداوی سفیر مسطور رفت و بمجرد
مشاهده صورت سفیر و تقدیم رسم سلام خونگی
قدیم بر چهره مریض و طبیب آشکار شد چون دنهاتر دقت به
رفته و تفتیش کرفته بچشم تمعن و دیده آشنا شناس
درنگریست حیترمن مصور را در شناخت و هایهای
بگریست حیترمن نیز بنگاه عارف الحسب تیز میدید دنهاتر
استدعای خلوت نمود که به تحقیق و تشخیص مرض پردازد
سفیر مذکور مجلس را از غیر بپرداخت دنهاتر گفت
علم ریاضی

علم ریاضی من که واقع جمیع المقام و مدار کل احکام است
اولا اقتضای دریافت تام دارد و حیترمن متامل
شد دنهاتر گفت که ای بیگانه بیگانه نما آشنای
خود را بشناس حیترمن تامل و امعان ملاحظه کرده
دنهاتر را هم بشناخت و بمقابله یکدیگر صورت مقارنت
و سرور مواصلت حاصل ساخته شکر حق بر حق بجای
آورده و حیترمن بر حسب احوال پرسی دنهاتر حقیقت خلاصی
خود از مهلکه دریا و ارتباط با راجه سیلان بیان
مینماید که چون جهاز شکست بتخته پاره سوار ماندهام
دران ظلمت سواد شورش دریا که لطمه اش گاه
بتحت الثرا میرسانید و گاه باوج ثریا میبرد مرگ
خود یقین کردم که بالفرض و التقدیر از آفت
غرق اگر محروس و مصئون ماندهام البته جوع و تعطش
بدار العدم خواهد رسانید دران حال بترنج بال فکر

سلامتی کامروب دیگر یاران محظوظ خاطر من شد
با رضا القضا داده بحفظ حافظ حقیقی امیدوار
می بودم که بعد از بحروز ملاح قدرت تخته پاره را
بکناره رسانید از کثرت استیلای گرسنگی و تشنگی و یا
طاقت آن نبود که پا بر زمین بگذارم ناری بهزار
سعی و تلاش قدم در خاک گذاشته تختی بر آسودم
و چون بیدار شدم بتکاپوی بسیار آب شیرین میسر
آورده آشامیدم و در طلب آبادی روان شدم
بوستانی دیدم که از تراکم سایه برگ و بار اشجار
صحن چمن بیقفص است و از گلکشتان مکان فرحت
افزای رنجهای خواطر رنجیدگان در ته نقص
از مشاهده حسن عمارت رفیعش دیده دل را روشنی
دلخواه حاصل و از شمیدن نسیم گلهای رنگینش مشام
جان را طراوت بحد واصل چون ضعف و ناتوانی
اعضا

اعضا مانع حرکت شد در پای سروی بیفتادم و
بخواب راحت فرو رفتم هرگاه بیدار شدم دیدم باغبانی
مرا دیده پیش آمد و پرسید که ای جوان غریب اسباب
چه کسی و از کجایی باغبان تش نگفتم که ز فرط وج
جوعی یارای حرف نیست تسکین ز دادن یکپاره
نان بداد پس شکر گفتمش که چه نیکو شگرف بخت
بعد از این حقیقت شکستن جهاز و مصیبت دریاها را مفصلا
بیان کرده پرسیدم که باغ از کیست و نام این آبادی
چیست گفت این سرزمین جزیره سیلان می باشد
و راجه گجپتی نام والی این جزیره و باغ است و سرگروه
باغبانان گلستان من هستم در مسکن این که ساز
دیرک معیشت هرچه باید در اینجا موجود است اگر بگذرانی
بهره اندوز فیض خواهم بود بجان پذیرفتم و با او
قدگون آن باغ در منزلش مقرر بود رفته منزل گرفتم

چون بند شراب و اغذیهٔ لطیف حاضر آورد پس از
تناول آن بمصاحبت او سر خوش گردانیدم همچنین هر شب
بمدارا و لطف آن باغبان میگذرانیدم و هر روزانه به پرورش
اشجار و آرایش گلزار و رفت و روب صحن و تصفیه جار
و خس چمن باغبان را شغل دایمی بود و من در نشیمن خوشی
که از عمارت همان گلشن راحت نشان بود اوقات خویش
را بسر می بردم و شب برسم معهود بهم نشینی باغبان
میگذرانیدم بخاطرم رسید که سطح دیوار باغ را از
نگارش تصاویر کار مرغوب و جمیع اشجار و نگارکاهای
کار مرغوب را اکثر در آنجا شغل نشاط بود منقش گردانم و
شغل روزگار خود سازم چنانچه صنعتهای غریب و
نقشهای عجیب بر صفحه بیدایی نگار بردم اتفاقا
راجه بختی را که در حالت سیر آن باغ نظر بر دیوار
منقش و مطرز افتاد بباغبان مشغول فرمود که نگارنده
این تصویرات

این تصویرات دلفریب کیست باغبان گفت که آیا را
بدروان امر عالی متجاسر چنین گستاخیها و نافرمانیها تواند
بود راجه در باب احضار مصور نقوش دیوار تاکید شدید
کرد و گفت که اگر نگارنده نگارهای دیوار بدیوار نشد
فیها و الا تو را بنتیجه بیخبری و بیجرأتی بسیاستم و
واقعی میکنیم باغبان که هرگز آگاه نبود متحیر بخانه آمده ملول
چون نقش دیوار در راه او بخمول نبست من که عقلش را
متحیر و حالش را متغیر دیدم پرسیدم و او تشریح ماجرا
نمود گفتم که حزین مباش صنعتهای بدیع بر این دیوار
رفیع از دست خویش که از من است مارا و در خدمت
راجه حاضر کن که تعهد جواب این امر خطیر و تکفل این جرم
و تقصیر بذمه من است بشرط انصاف و حق شناسی نیست که در
عفو جرایم من بمثل تو بر بحسن جرأت جان و مال برسد
باغبان گفت اگرچه نظر بر فلاح من خود را مصدر جرم

وجرات فرا میدهی لیکن در حالت امتحان نگارش تصاویر
اگر تصوری راهی دهد خلاف تمنای من تنزلا و تقصیر بیجری
اول میشود للاجار قلم موی رنگ زرفش و نخود فرنگ و غیره الات
و ادوات نقاشی بباغبان نمودم در خود تصدیق دعوی
کردم باغبان در اقبال احضار من پیش راجه بالنتیجه انکار
بسیار نمود و اندک قبیح خفت بخاطری آورد بهر حال طوعا
و کرها از فرط سماجت و لجاجت من حقیقت را بعرض راجه
رسانیده مرا حاضر کردند راجه خطاب بمن نموده گفت
که بر دیوار باغ سرکار مجلس تصاویر از خامه سحر نگار تو
منقش گشته است گفتم عمر و دولت افزون باد این
نقش ها را من کشیده ام پرسید از کجا رسیدی گفتم از
ولایت آورده ام فرمود که دست نگار تو همین نقش نگار
است گفتم اگر چه مصور ام اما بمیامن فیض صحبت بزرگان
در فضیلت و علمیت هم دستگاهی دارم بعد ازین بخت یاور

راجه تصویر

زام تصویر راجه را در همان آن نقش بستم و مورد تحسین
راجه شدم و حواشی بساط دولت او نیز از تنها خشند
القصه ملازم راجه گردیدم و از تقدیم خدمات شایسته و
مراعات لوازم بندگی در ضمایر ارکان دولت راجه مواد
حب و ثنا در انتبا نهادم روزی راجه سیلان عنایات
فراوان فرمود که در خدمت راجه چتر پتی والی سراندیب
فرستادن سفیر با اکثر تحائف دلپذیر مرجو است اگر
متکفل سرانجام این امر خطیر بشوی مقرون برضای
من است چرا که بمثل تو آدم هشیار و سخندان
دیگری بنظر نمی آید از آنجا که رفتن بسراندیب خلاصه
خاطرم بود چرخ را بکام و زمانه را بمرام خود دانسته
امر سفارت را قبول نمودم و با تحفه جات معوضه او
عازم سراندیب گردیدم چون در خدمت راجه چتر پتی رسیدم
بی شائبه تعادت امتعه مرسوله راجه سیلان رسانیدم

از آنکه مسافت بعیده را بسرعت طی کردم و تفحص و تجسس احبا
بسیار نمودم کوفت راه و تخالف آب و هوای هر مکان و مرض
عدم دریافت اخبار یاران استیلا کرده قرین بود آنگه
مسافر کشور عدم گردم مقدور مطلق بملاقات توفیقات عنایت
مبذول کرد و حالا شفای کامل الطبع رنجور حاصل خواهد آمد
دفع امراض جسمیه هم ممکن شد اکنون سرگذشت خود بیان
کن دختر طبیب نیز ماجرای خود را شرح نمود که از آوازه
شکستن جهاز و انفراق احبای دلنواز بعد تصادم اضطراب
پرواز بسراندیب رسیدم و مصاحب رانی کاملتا که رنجور فراق
کامروپ است گردیدم اگرچه از هراس عتاب سلطانه مستفسر
مافی الضمیر که مرض جسمی ندارد و کاهش طبعی بر وی مستولی
است هرگز نشدم اما حکایات زبانی سمت تحمل نهاده
دارم باعث آزار همان می پندارم که هر چند معجونات منفتح
الطبایع خوراندم علی الرغم اعتدال مر اختلال مزاج او
می افزاید

می افزاید حسب من کشف قاعده مقرر است که رانی نهانی
بر طبیب آشکار ننمایند لهذا بی وساطت اطلاع خبری
بر سر غایله کی مندفع گردد و بالاتفاق علاجگر چاره
جوی اندفاع مرض و افاقت کاملتا و تسلای شکی کامروپ
مقتضی اقبال استدعای مذکوره نبود اما پاس مصلحت
و تدبیر طبیب صداقت تصویر قبول کرده اشتغال در تخت
اشتمال سیر و تماشا را بمحل کاملتا اختیار نمود
و تسلی خاطر رنجور را از افسون دلدهی دختر میفرمود
حسب من صفحه کاغذی را که تصویر مجلس جمیل کام و کامروپ
تا تمام رفیقانش منقش گردید و بالتمام مجالس دلفریب
مطبوع مرتب نمود بدختر داد که بوسیله کاملتا در
خدمت رانی بگذراند دختر همچنان داد و رانی
را که از تماشای صفحات مفرح القلوب مرحم رسید و انبساط
شد و در اثنای آن دخت نگاهش بمجلس تصویر کامروپ

[illegible]

بی اختیار ناله برآورده خود را بر زمین زد و بیخود شد
کامگار فرقه پرستاران را از مشاهده این حالت
بر ملالت کلالت و اضطرار از حد و عد بسیار افزود
به هر حال عرق کلالت را بر چهره آن گل عذار افشانده هشیار
کردند و پرسیدند که وجه بیهوشی در معاینه تصویرات چه
بوده است گفت که ندانم تا الحال در دوران سر و شیر یکی
خشم بهم رسید که هوش و شعور از سر من رمیده دل
رسید کامگار با آنکه مخصوص محرم راز بود او را هم بر این
سر آگاه ننمود و وصف مرقع را اینش از یارای بیان
بیان کرد و روز دیگر حسب استفسار دختر تفصیل ما وقع
رانی کم و کاست شرح نمود و دختر بگمان صادق و تفرس
کمال دریافته خاطر کامگار را از انجهات ضعف طبع رانی
و اکل سو وقت بر فرط بخار دماغ و قلت قوت بصارت
تشفی و تسلی فرموده نزد دختر من آمد و شرح این کلمات
[illegible] گفتار مصیبت بسیار [illegible] شد باز نمود

[illegible]

باز نمود دختر من مرقعی دیگر که از مجلس شکارگاه کامگار بود
و اضطراب او از دیدن رانی کامل تا بخت خواب مرا کم بود
بدان دختر داد و او بطریق معهود در خدمت رانی رسانید
و معروض داشت که چون مرقع اول را مقبول طبع عالی
دریافتم دیگر آوردم رانی که مجلس کامگار را تکرار دید
حیرت و تعجب در کشید و هر گاه دید که صورت دختر هم منقوش
است و اتصاد بر مقبوله و منظوره سابقه را العنوان تازه مطرز
ساخته است و آن بیت دختر بتحقیق از برم آن منظور جانست
با کامگار پیغام داد که مرقعات آورده دختر خیلی
پسند دل است اگر دیگر هم داشته باشد بیارد و دختر
پیغام رانی را اصغا کرده منت کنان بپذیرفت و
مرقع سیوم که مجلس سواری کشتی یا شکستن آن و ریخته پاره
سلامت ماندن کامگار و دیگر رفیقانش بران الکاشته
بود از دختر من آورد و بدستور قدیم باو رسانید رانی
[illegible]

از دیدن صورت مرقع رفع معنی رائی شایبهٔ اختلاف دریافت
و کامگار مقلا گفت در مرقعات سابق و لاحق تصویرهای
جوان که مضمون او بیم و مایهٔ اضطراب را دور مرده خواب عطا
کرده لعبات تازه و شگرف مشاهده کردم و تصویر دختر هم
نقاش جادو طراز در هر مرقع بقلم سحر پرداز تحریر
نموده است چون نتوانستم و ناچار استم که بگویم تصنیف آن حال
که بسبب استیلای غشی بوده است حقیقت کار آن را از زبان
دختر شنیده ظاهر کن که رفع تخمین تواند شد کامگار مقلا بامر
مطاع خود دختر را در خلوت پرسید دختر گفت ای دو بار با
حریم و بدفعات گذرانیده ام رانی بکامگار مقلا گفت
مراتب خدمت و ادب را رعایت میکنی می باید که خاطر او را
بجمع وجهات مطمئن گردان که بگوید کامگار مقلا باظهار
تعلق خاطر رانی استفسار حقیقت بفضل الله مرنمود و
دلش از وجوه بیم و هراس پرداخت دختر حقیقت الحال
و بیان

[illegible]

و بیان واقعی که بحسب حکم عرفی یا هند راجه را بجهت وایلی
آورده ام و کامروپ در عمارت نگارگاه خود دختر
را بخواب دیده و بعد از بیداری با هوش از سر باخته و تمام
ولایت با زر و دیار فراموش ساخته مدتی در الم زنان
صرف کرده و رانی روپ سری با دو راجه را اجتهاد
بدرستی حتی المقدور در اقامت او کوشیده از
ره نوردان هفت کشور تفحص کرده و سمت لکهن با مراات
بیت الصنم قریه سراندیپ رسیده احوال نگار دیار
شرح نموده اشتغال نائره عشق کامروپ از اطلاع و
استماع آن شرار التهاب اضطراب افزوده و کامروپ
ازین خبر راضی نشده خود بعزم سراندیپ از خدمت
والدین وداع گشته مسافت طول را با خادم و حشم بسیار
دو منزل قطع نموده از بندر ساحلی بر جهاز سوار شده
و طوفان غیبی جهاز را در شکست کامروپ چند تخته پاره

سلامت است بلطف و التوفیق تمام بر دیگر یاران او حادث
گردیده بسیاری از اشک او غرق آب گشته و اکثری لقمهٔ نهنگ
شده با سرگذشت خود و خبر من بمعرض ذکر آورد رانی
از استماع این کلمات عاشق فریب و مسموع این حکایات
دور از شکیب جنون عشق ترقی کرد و سرمایهٔ صبر و سکون
فالکنارا ازل گشت نزدیک که لحن فراق روح از جسم لطیف
او در ضمایر جمع خود به تقریب حاکم و مقام پذیر گردیده مرگاه
کامکلا از گلاب پاشی و عطر افشانی قریحهٔ تعشق شیمه
رانی را بحالت اعتدال آورد و رانی از کمال مهربانی
و الفت جانی در باب اظهار تتمهٔ احوال کامروپ بتقاضای عشق
بلیغ امر فرمود و بشنید که کامروپ مثل چند را بر تختهٔ نهم
پیوند با مون و مصون گذاشته دستخوش امواج افتراق
شده بود بعنایت عدیم علم بسلامتی کامروپ با بند احضار ساخت
ماند کابلتا که از بیم نهنگ کامروپ و هم فراق الابد او
بختمه تم

چشمهٔ چشم از آب سرشک لبریز و مهمات وصل از خطرات
عشق اضطراب انگیز گشت حرکت جسمی بسکوت موج مایل
شد همانا حالتی بهیج گرد کامکلا که غمخوار و دلدار
بود از توهم آنکه مبادا امواج غلبات از قعر راز بدر آید
و در اوج لقای جام پرواز کرد پردهٔ فضیحت را بر روی
رسوایی کشید و نیز از تدبیر شغی تخمیر افسون شکیب در دمید
عرض نمود که امن حقیقی و حافظ تحقیقی را در حفاظت
و حراست محوران ملی اختیار و منبوطان نور کار دستگاه
تمام و قدرت بالاکلام است چون از قضا که شکستن جهاز
کهانگیت ملاک گشت پروردگار بود مزد سلامتی یار نکو شرح
عشق شنوش خود شنیدی لطین که در معدود الایام
از حصول اقتراح مواصلت او بمنزل کامیابی و انشراح
در رسیدی از فضل کردگار امیدوار باید بود که التقای
لقای خوشنمای یار محبت لقا محصل و میسر گردد شایستی

که تولد کامروپ شده مقتضی الست النعیم طبعی خواهد رسید و
مضمون رایحهٔ او مخبر بر الست که بعد تحمل تعب چند روزه
کامیاب وصل دلدار خواهد گردید و عمری در گلستان راحت
و بوستان فرحت به همدوشی یا هم آغوشی محبوبه بر خواهد بود
گل عشرت فی در دامن آرزو خواهد چید و عالمی را در دار السلطنه
موروثی و دار الخلافت قدیمی بجلوس اورنگ فلک رفعت
و قربان روایی اسرور مشکل کشایی و جمهور عدالت سرایی
خواهد بخشید همان بهتر که ساعت فساعت زروی چهره را
سرخی اثر علاج تبدیل دهی و سد ممانعت مجالحت من
کردی والا در صورت عدم ظهور آثار تداوی ممتنع
العلاج خواهم شد و باب الاخبار کامروپ السداد خواهد گرفت
رانی کامله مصلحت تا روا یکمالش صحبت و تنده و ستی را
زیب و زینت دوش بدوش الش شوق کجولی را الصبر صبوری
خس توسن هر باب شکیب چموش گردانیده در تجاهر ظاهر نساز نگرد
کذا الفظ

که انقطاع رشتهٔ تمارض از مساعی دنهتر ممکن و قریب بمناید
و نوید مسموعات مترشته او بوجه دلخواه عاید حال میخود و
بالجمله نظر از تصور کامروپ در هیچ امر دلبستگی نمی نمود و از
توجه آگاه دلان طریقه معرفت فرستواریح حقیقت استدعای
دعا و مدد همت در بارهٔ اتصال کامروپ مینمود و هر حال او در
دنهتر را در باب بودن خودش در حضور و تکلیف ترخص
جنیرمن حیقه تلاش کامروپ بحوز امر فرمود و انگشتری نام
خود بدو تفویض نمود که در تنفیذ کارها آلات و تصدیق
بیعایات تواند بود جنیرمن تکفل این رانی کرده بعوض
راجه جنیر ستی یار سانید که از ابتدای ورود خود در شهر ای وقت
الی الآن گرفتار آزار الم و ملی متوقف منقضی شد و امید وار
رخصت معاودت راجه التماس او را در پذیرفت و یلد تحولی
هدایای بسیار در عوض تخالف مرسوله او و تحریر جواب جنیرمن
را دستوری مراجعت ارزانی فرمود جنیرمن بس از انطو او

انقطاع دو سه منزل همراهان خود را اظهار کرد که مسافر
غریبم برای تجسس برادر خود ساحت آبادی و جنگل را پیموده‌ام
راجه بجهتی از راه غریب‌نوازی در زمره مقربان خود سرافراز
گردانیده امری که بدان مأمور بودم بنهج مستحسن به انجام نمودم
حالا که استیلای صعوبت افتراق برادرم اضطرار افزا
و صبر ربا شده است ترجیح رجوع کیان جنبان کرد و فتوای عالم
نورد و تفحص برادر خود میکنیم شما ها این نامه و هدایای مفوضه
والی سراندیپ را در خدمت راجه بجهتی رسانید و گفت
که تمیت ما را من و من معروض خواهند کرد این گفت و بعد
تودیع و تفرق ملازمان راجه سیلان قدم تردد و ضلال
را در طریق جستجوی کامروپ گذاشت هر چند در شهرها و
ویرانه بجست اثری نیافت بل منشورت گرد که بیتابی
فراق کامروپ مترد وصل او از حد گذشت اکثر اوقات
غرق بحر محرومی است اغلب ادای دعا و درخواست مدعا
بمعبدهای

بمعبدهای عظیم آورده خواهد بود و در معابد هر دیار تلاش
باید نمود و وصل او را استدعا کرد اتفاقاً جویان و
پویان به دوارکار رسید که از عظائم معابد هنود است
و در آنجا که هنگام زیارت و غسل بود چند روز در هجوم
و انبوه زائران سعادت پژوه و در محلات اعیان آن
مکان هر چند تفحص کرد نشانی نیافت و گرفتار اندوه
نومیدی گردید بصدق نیت و صفای محبت اراده آن
هلاک خود را ذریعه نجات و رهائی از درد جدائی کامروپ
خیال نموده متوجه غسل شد و بعد الفراغ از غسل حقیقه حال
را با تین قاعده دانان افشا بست بمجاوری اهمان
حکایت میکرد و او را گواه میگرفت و مناجات او که بتضرع
و فزع مشتمل بر نام کامروپ بر زبان آورده قصد غرق
و هلاک مینمود شخصی شنیده دست حسن بند را از عقب سخن گرفت
خبر می‌دانست اگر کسی بمقتضای رسم دلی مانع غرق میشود

گفت که زندگانی من بر بن اشتیاق است پیش ازین بار ای
تحمل بار گران فراق کامروپ و یاران دیگر ندارم بگذار که
ازین گذار بمیدان در گذرم متر چند گفت در اختیار تو ترا
نمیگذارم اما بنام و نشان و میهن و مکان خودم سالک مری
گردان گفت چیتر من در مصوری یگانه است و از بندگان کامروپ
پسر راجه براجیتی ام متر چند گفت یار را شناختی گفت نه اما
از چهره فیض بهره تو آثار تعارف سابق و تودد قدیم چنان
نمایان است که محرک سلسله کرم بخشی در دل افزای گردیده چنان
میدانم که سالها ندیمی و موالفت تو بسر برده ام از آنجا
که **بیت** بخشنده حیات ز فیض سخن مرا :: برای دوم تسم
خویش شناسا مکن مرا :: گفت متر چند بنده کامروپ ام
چیتر من که نام متر چند او را بیرون آب آورد چیتر من
چون خود را الحال از زمانی شناخت تقدیم مراسم معانقه
نمود و مستفسر احوال کامروپ گردید متر چند حقیقت مواصلت کامروپ
دخود

چیتر من خود را شناختن ... متر چند

و خود و بدبا چند دو ارد ستان بد و کار با تفصیل احوال
یکبیک بمعرض بیان آورده چیتر من را حیات دوباره بخشیده
برفاقت خود در خدمت کامروپ مشرف اندوز گردانید
کامروپ که شخصی دیگر را همراه متر چند از دور دید باد از
بلند پرسید که ای بیگانه من دیگر رفیق تو کیست گفت چیتر من
کامروپ خیال مسرور گشت و چیتر من شرف قدم بوسی دریافت
و کامروپ او را در بغل گرفته مصدر اصناف الطاف فرمود
و پرسش احوال نمود چیتر من اولا انگشتری کاملتا را گذرانید
بعد از آن مشرح حالات خود گردید چون کامروپ نام دلدار
را از صفحه نگین نگین بر خواند شرار و دخان را از زبان
و اصل بیخودی را از جگر بیشوران بر افشاند چیتر من از وقوع
این حالت بمقرین ندامت و ملالت شد متر چند و بدبا چند
گفتند چنین نقش جان فرسا نمودن و متاع هوش از
دل کامروپ ربودن چه سبب داد گفت انگشتری برای چالیها

معشوقه کامروپ است با مید لیکن دل متردد او بودم و اکنون
حالت تیمور را بر خلاف توقع معاینه کردم بالجمله بعد ساعتی اختیار
شد انگشتری یار را بمحل اعزاز رسید و بر دیده حیران
دیده نوازشنه از آب سرشکها شست و بخون جگر بخشید و دیگر
و حقیقت انگشتری بتحقیق تمام رسیده از زبان جبرمن تفصیل
و سرگذشت شنید و جبرمن احوال دختر و یار یافتن او
بخانه راجه جبرمن و مامور شدن بمعالجه برای حالها نیز
گذارش نمود کامروپ شکر این مژده غیبی و عنایات لاریبی
بجا آورده با جبرچند وزیرزاده مصلحت کرد که بازای
عطای این نعمای بی انتها منتهی اهم برهمنی لیبار براه
ایزد مختار خیرات دهم و دعای سلامتی راجه و کامیابی
خود را از مقبولان بارگاه ایزد مجیب الدعا استدعا
نمایم اما طرفه آنکه غیر از نقد بیش قیمت نزبار زر دارم
دیگر متاع دنیا در دست ندارم همان بهتر در سر کار راجه
مربی

مربی است حاکم اینجا بجبر و ستی و وجه بهای آن را بنقل مستحقان
و بخش برهمنان سازیم جبرچند بامتثال امر اولوالامر بزرگوار
سرانجام این امر بدریاچند را مامور و مقرر کرد و اتفاقا حیث
که چون شاه برهمن آلم این لعل قیمتی را از کسی بطریق خیرات یافته بود
بدریاچند آن لعل را بدولت سرای راجه برتهی پت آورد و
بذریعه تقربانش بنظر او در آورد راجه بمجرد دیدن آن
لعل آفتاب مثال بهزار دل مشتری شد و مانکچند نام حجار را
را که بیع و شرای جواهر برقم در سر کار راجه موقوف
بر وقوف او بود در باب تشخیص بهای آن مامور نمود
حاجبان بارگاه راجه بدریاچند را نیز و مانکچند بردند
مانکچند بمجرد خوشتری قدیم توهم آشنای بدیدنی نگاه کرد
آورده رسید که این لعل را از ملک است ازلی یافته
بدریاچند از بدر کامروپ نشان داد که آن را راجه دریا
دل بارز الصدق خود داده است مانکچند متحمل نکرده گفت

غلط گفتی راجه بر راستی هر روز تولد کامروپ بهای این عمل
را مقرر کرده بود که هرگاه بحد بلاغت رسیده کتخدا
شود بدل مستحقان و صالحان نماید بدرباجند بعد مکابره
و بد اکره بسیار متوسط شد که بلی عنایت کامروپ است ایام
خود نیکو گفت باتلجند بدرباجند اورا چو شنش تلخی در بغل
گرفت و گریست باتلجند هم از ظهور کثرت دلگرمی بهم آمد
برسید گفت بیت حیفا از تو که ارباب وفا را نشناسی
ما یار تو باشیم و تو ما را نشناسی من بدرباجند پدرت
را دو کامروپ اسم باتلجند بابای اورا بوسید و بمعانقه ثانی
منشرح شد و تفرح آغاز نهاد و بدر حال حقیقة حال کامروپ
را زبانی بدرباجند دریافته بخانه محمود حقیقی شکر ملاح او
بجا آورد و مسرور گردید رلطه (?) برتنی بشر اختلاط
تابع و مدمقیم سرکار را امتحانه زود قبش رسید و مفصل
شنید و برفت تمام ملکس گردید گفت اگر شریف آوردن
او دار الطلانفه

او ور دار الطلانفه سن نعمت غیر مترقب است بابد
خود رفته برعایت لوازم مهمان پرستی اورا باعزاز تمام
بیارم باتلجند بدست آورد و نیز آنکه اول خود برود و کامروپ
را بر قدوم راجه مطلع سازد در رخصت خواست راجه مرتبت
از در آمدن خود منع کرد و اجازت داد که بسعادت
ملازمت او برسد باتلجند با بدرباجند بمنزل کامروپ آمد
کامروپ مستبشر شد که منتظر بود بدرباجند بود و نزد کری (?) را
دنبال او دیده اهتمام گرفت بمیل بخاطر آورد چون
قریب رسید باتلجند را شناخت باتلجند سر خود را
بر اقدام کامروپ گذاشته و کامروپ مستبشر شد اورا
در آغوش خود گرفته بکمال عاطفت و بنده نوازی استفسار
احوال فرمود عرض نمود که هرگاه جهاز شکست برتخته پاره
سلامت ماندم و بعد چند شبانه روزی بکنار رسیدم با
وصف قلت قوت اعضا و کثرت غلبه جوع و عطش [illegible]

قدم بر زمین نگذارم که ناگاه شیری با آدم ربا بارادهٔ
خوردن من در رسید اما نتوانست که مارا از روی آب
در کشد موجهٔ دریا تخته پاره را بکنار رسانید و
مارا امید حیات نماند قضارا نهنگی از توی آب بر
در شیر زا ابر رفت و طعمهٔ خود کرد من فرصت را غنیمت شمردم
وقوت پای را در دویدن دگر برزده چند یافته از آن
مهلکهٔ موت خیز بیرون شدم و در سر زمینی طرب انگیز
وارد شده از ثمرات شجرات صحرا تناول نمودم و بابت
مدت منقضی ناپیره بوطن گردیدم هرگاه آفتاب عالمتاب
بعادت مستمرهٔ خود مایل بغروب شد بالای درختی بلند
بر آمدم و شب را بروز رسانیدم و بعد طلوع خورشید چند
روز او دو دو تکاپو نمودم ره بجایی نبردم چون جمال
عالم افروز نیر اعظم در سرادق غروب محجوب شد در آن
صحرای مخوف عاجز ماندم جای مامنی بغیر از آنجا
نگذارد

نگذارد گردیدم اتفاقا از دور آتشی مشتعل دیدم و دویدم
و بآن رسیدم قافله بود در آن داخل شدم اهل قافله
مرا جاسوس قطاع الطریقان قیاس کرده دست و پا
بسته و بخدمت سالار قافله بردند او که بمقتضای
قیافه شناسی نجابت پاکبازی از چهرهٔ من دریافته احوال
و سرگذشت مرا پرسید و از ابتدای غم سرانجام الی الان
مفصل بشنید روز دوم بسمت دیار کاروان شد بعد چهار
سه چهار منزل قاطعان طریق و مفسدان شدید بر تخته
امتعه و زاد النفر مردم قافله را غارت کردند و بسیاری
دست پا بسته شدند اینها را بجان کشتند و بقیة السیف را
در مسکن خود که چکت نیره نام داشت بکوب چهار سنگ
والی آنجا حاضر آوردند و آن بمهر جلاد سیرت در باب
بقتل جمیع اسیران و مظلومان فرمان داد و فیما بعد
کافهٔ اسیران علف تیغ بیدریغ گشتند و در باب الفقال

بهای سنگ بسیار حجیمی را که بر غربت و شباب این طلک زده
رحم تمام آمد شفیع من شد و عاقبت داستان ماجرا
بعرض بیان آوردم بهای سنگ چندی از ملتفان همراه ام
کرده بدوار کار رسانید چون بالسی حق تعارف نداشتم
در کوت و دوکانی استراحت نمودم بیاد های سنجه یار را فرزند
تصور کرده هر دو دست را بالا بستند و در سنجه آوردند سنجه
از حقیقت حال و در فن جواهر شناسی گشت کمال شنید و
صدق اعتبار کرده چندی در خدمت خود داشته بنوازش و بر
امتحان فن من نموده بخدمت وزیر ملاقی گردانید و او
بملازمت راجه برتیه مستعد و در زمره ملازمان خاص
داخل ساخت راجه بنمودن چلکی جواهر خانه خود قیافه
ما را ممتحن شد و من در اندک فرصت راجه بتقرب و ندیمی
بهم رسانیدم حتی که بدیا چند لعل آورد و راجه در یک
تشخیص قیمت آن بمن امر فرمود و من در بدیا چند بالخیر
بالخیر تمت

تجسم از شناسایی معرفت سابقه را انکار آوردیم و بعد استماع
مژده سلامتی تو شکرها گفتیم حالیا مستفید مرام خود گردیدیم
اکنون سرگذشت خود گذارش کن و در این گفتگو بودند
که سواری راجه در رسید با مجید از تشریف و اراده راجه
در خدمت کامروپ کام ساخته باستقبال راجه رفت و دو فیل
شده راجه را از دور نشان داد که کامروپ همین است
و کامروپ بسلام چند قدم پیش رفته مراسم معانقه بجا آورد
و راجه بعد از خوشی بسیار تکلیف تشریف بدولت سرای
خود نمود و پس از اقبال آن شاه هر دو بزرگ بر کرگهای درگاه
اندرون با قتران یکدیگر بر فیل سوار شده دیگر رفقا را
بر فیلان دیگر سوار کرده بخانه راجه آمدند و راجه شرایط
مهمانداری و ترتیب بزم بزرگانه تقدیم نمود و کامروپ
و خود بر تخت زرین مرصع مانند دو اختر مسعود در یک
برج هم قرین نشستند و بنوش شراب محبت افزا اشتغال

[illegible] ۱۱۱۵ [illegible]

نغمات راحت رسان مشغول شدند راجه احوال مترچند و مطرب
احباب پرسید گفت مترچند بلکه تازه جوالا کاه ازام و
دانای آیین و قوانین بزم و بیم بگتب و اصحاب وزیر
زاده منت جی با چند پندت زاده یکی علوم وقوف تمام
دارد و در علم مجلس وحید العصر و جبر من در فن صوت لکهان را
اوستاد ثانی و معلم هزار است و حقیقت بانگی چند او بیاری
زاده بی واسطه شرح اظهار من برای یاری مهربان
راجه هر کدام را القدر مراتب بکمال نشستن تمکین نمود
و برعایت مهمان پرستی تسخیر قلوب همگنان کرد در آن
مجلس که اسباب غنا و طرب مهیا بود و دقایق علم موسیقی مذکور میشد
کامروپ باد هاء هندی یا پس آنکه اشتغال نوایر تاسیف
می نمود مقاران اینحال وزیر راجه مرتبه عرض کرد
کلاونتی تازه وارد شهر شده است که یکه تازان موکه
غنا و مغنیان شیرین او ابا او دعوی شاگردی توان
داشت.

و النست چون راجه بکمال شوق سماع در باب طلب او
امر فرمود حاضر آوردند سرنگ در محفل راجه با رباب شده
بآیین دلکش نشست بازک آغاز نهاد و مراعات قواعد
اصول را بنیاد نهاد راجه را از استماع نغمه اول او حضور خاطر
و سرور دل ما فوق الحیات حاصل گردید بوزیر پرسید این
یگانه زمانه از کجا میرسد وزیر عرض کرد که از سه روز در
شهر وارد شده است مجری در وصف که بنده زاده با امید ظهور
بزم السعید ملازمت عالی منتظر وقت بود الحمد الله تعالی که کامیاب
گشت از همین راجه و ارباب مجلس مسرور گردیدند کامروپ بار
از استماع تصانیف استادانش بحد بس بلند دریافت که
سرنگ است هر چند که گرد گردش گردون آنکه چهره اش
را متغیر گردانیده بود اما لطافت او از فسون پرواز او
معرفت سابقه را دلیل قاطع دید کامروپ در زبان توجه خود
بمنزل استراحت از خدمت راجه اجازت خواست از این مطرب

لطیفه سرا در خلوت من حاضر باشد راجه منت گران پذیرفته
رسرنگ را اجازت داد چون کامروپ متوجه آرام شد و رسرنگ
به ترنم درآمد کامروپ بیدار شد به زبانی بخواندن تصنیفی که بنام نامیش
طرح کرده و صلات دلخواه یافته بود فرمود رسرنگ غریق
لجه تعجب گشت و حقیقت شنیدن آن تصنیف را استفسار کرد
کامروپ گفت که یکی از مطربان خواننده باشد از آنکه مطبوع است
در باب خواندن آن ایما میرود رسرنگ بمتابعت امر نغمه
شروع در سرودان کرد چون نام کامروپ بر زبان آمد زار
زار بگریست کامروپ را هم استیلای گریه در گرفت اما ضبط خود
کرده موجب تضرع پرسید رسرنگ سودای طبع و شورش دماغ
ظاهر نمود کامروپ گفت هر با خلاف مساز و مرا راستی پرداز
باری گوید بمبالغه تمام قدامت بندگی خود در خدمت کامروپ
معروض نمود و کیفیت سرگردانی و پریشانی را معروض بیان
آورد کامروپ احوال خود را بی تکلفانه از آن الکانه
پرسید

پرسید او گفت که بعد شکستن جهاز و افتراق تخته‌ها
خبر ندارم کامروپ گفت که شاید بیاوری شناوری بساحلی
کامروپ با جمیع یارانش از آفات وفات بسلامت و الصدمات
ممات آیات نجات یافته باشند رسرنگ را که امتیاز کی یاد
کامروپ باعث ازدیاد ملح بر جراحت الفت رسیده گردید
چون دلش آب شد و از اشک چشمش بزبان خون برآورد ش
گرد و کامروپ بیهم تحوشش بهر العونی دیده توده را برا
ساخته گفت که اگر بینی شناسی رسرنگ گفت ای پدر تنها
تبلاقی او بوده البته نشناسم چون بمشابهت او قرائن
و حسن معاینه مینمایم متوهم بقیه التمر بمدا و مبت بیندیکی
نوحرف نمایم کامروپ گفت که ای رسرنگ خیال با رخود
رفته که دیر است یار را دیده و نشناخته بر فراست تو تعجب
تمام است من کامروپ مطلوب تو ام رسرنگ با مهمان نظر
نشناخت و خزینه دل را از نقود هوش تهی ساخت کامروپ به

اورا در بر گرفته بر روی هم خوی ریزنک عرق گلاب ریخته
بهوش آورد در سر زبانک بعد از رفع غلبه بیهوشی داد سر قدیم و کاف برد به
بملاقات منتر جند و غیره جمیع احباب ابتهاج خاطر را فزایاب
گردید و بر جست نزد خویش کا مرد بتفصیل ماجرای خود را
بعرض عرض آورد که بعلت تشدد باد طوفان انگیز تخته
پاره که بران سوار بودم مانند امواج توحش امتزاج دریا
از تنزل و حرکت تمام بر روی آب میرفت لعج این نرفتان (?)
دل در نهایت اضطرار بود باری چون از نسیم هوا
حاف شد کبوتر و فاخته را در طیر دیدم قریب بود از طایر
روح من بقبض تربیت انها پرواز نماید بهر حال بعد
ساعتی کوه و زمین نمودار شد و وقت شام تخته پاره
یکباره رسید و خود تر جستم و یکبار پیوستم و لیکن از تقدیم
شکر صمدانی با کل علف تسکین جوع نموده با آب شیرین
رفع توطش کردم باری از تفضل حضرت باری جل جلاله
قد تمت انتها

قوت اعضا بهم رسید چون در ظلمت لیل رفتن راه خلاف
عقل بود و دران صحرای دلگشا از هر سو صدای خوش
طایران شیرین نوا و اواز حرکت برگ و اشجار و غزنق (?)
سباع ان رانغ فرحت افزا بگوشش میرسید بالای درختی
بلند بر امدم و بعلت تنهایی گرفتار اضطرار بودم مقارن
انحال جوانی بحسن لمعات چهره منورش بر نجابت او
دلالت میداد مخلع با جمله لطیف و مسلح بیراق ترکیب زلف (?)
در رسید و از اثرات سباع بر فراز همان درخت بر امد
چون نگاهش بر من افتاد مرا از قبیل جن و پری گمان کرده
تیری جگر دوز بکمان اورد و خواست بگذارد ناله
براوردم و فریاد کردم که مسافر بینوایم بر جعت خود از خون
من بگذر جوان کمان را از تیر خالی کرده پرسید ای
ادمی زاد احوال خود بگو چنانچه حکایت سرگذشت را
در خدمت او شرح دادم مهربان شد و فرمود که حالی

حمود از حالیا صبح جمعیت می‌بینی دیگروه انسان مپرسی جوان
را لشکر احسان و دعای خیر گفتم چون پاسی از شب بگذشت
شیری بهیبت که از نهیب سر آبا اسب او زهره ترقیستم شود و از
بوی آدمی در اینجا رسیده بر فراز درخت دیده می‌غرید
چون دیدم لرزیدم جوان فرا دلاسا کرده تیری در کمان
آورد بچستی تمام بر دهن شیر زد که از منفذ مقعد تیرش
بر آمد و او جان بحق تسلیم نمود جوان را دعای دلاکزین
و آفرین و تحسین میگفتم که ماده شیر در آنجا در رسید و
جفت خود را کشته دیده بلزوم انتقام غرید من تاب بیکی
بجوان شیرکش گفتم که ماده شیر است سخن باواز بلند
نیامد گفت جوان بقهقه که چون ماده شیر آواز انسان
شنید فی الحال برجست و بر شاخی که جوان نشسته بود خود را
رسانید جوان بسرعت کمال جستم با ماده شیر را بیک ضرب شمشیر دو نیم
ساخت من از معاینه این صورت در شگفتم و باد تمام استفسار

احوال نمودم

احوال نمودم جوان گفت که بشکار بر آمده بودم بتعاقب
آهوی رو دیدم چون او را به تیر انداختم و عزم خود در
پس خود نگاه کردم کسی را از لشکریان ندیدم برای
اینکه شب شد بر فراز این درخت مقام گرفتم فی الجمله
هرگاه صبح شد جوان گفت که ~~بیاده~~ را گفتم که چه
میفرمایی جوان بپای درخت نزول کرد و من هم باشاره
او فرود آمدم و التماس قطع طریق نمودم جوان گفت که
پیاده نمیتوانم رفت حالیا لشکریان من میرسند که
مقارن اینحال سواران رسیدند جوان را از دور
دیده بحفظ مراتب و پاس ادب همه پیاده شدند
و دلاراسه کورنش تقدیم نموده جنیبت سواری خاص او را
حاضر آوردند جوان سوار شد و برای من اسپی دیگر
زود که بدهند من سوار شده برفاقت او در شهر رسیدیم
جوان برای بودن من بمکانی معین فرمود و چندی از بندها

خود حقیقه پرداخت حال من تعین نمود من نقاب از را
شکر گفتم و از متعینان خود حقیقه جوان را بر سیدم که آن
ولد بند که در نیر زاده راجه بر تیپ والی این دیار لو
دو ارکا نام دارد بهر حال شب بار را تمام بسر بردم صبح
حسب الطلب جوان در خدمت او حاضر شدم و او را الکتابی
جانفزای خود شگفته و مهر خود کرده اید تا حال در ظل
عاطفت و یار ارم تمام در گذرانیدم الحال صورت مدعای خود
در آینه صورت معاینه نمودم یعنی بکامروپ موصول شدم ما آب برد
هم بوصل رسرنگ منشرح و منبسط گشت او فرزند دوم بارگاه
بر ستوردی مجلس شاهانه آراسته شد و کامروپ در خدمت
راجه آمد راجه بعین الذکر بر قاصان و مغنیان و ضیافت ترنم
رسرنگ زیاده از زیاده بر زبان انصاف بیان بزرگوار نمود
کامروپ گفت که تربیت کرده من است مدتی در خدمت
من بوده است و امروز جوان او را شناختم در خلوت خود
ما را یاب

ما ریاب ختم فی الجمله حقیقه رسرنگ را اکنون کامروپ در خدمت
راجه با بلیغ بیانی شرح کرد و ان روز بعیش و انبساط تمام
بسر برده آخر مجلس کامروپ با بین روز اولین در خلوتکده
مقرره رفته بر بستر تنعم استراحت فرمود راقم این افسانه
دلپسند شرح این حکایات را اینطور در رشته با اظهار احوال
سمت بحین که در حرکت سلسله سفر کنور کامروپ بود زبان خامه
دو زبان را متوجه می سازد که هر گاه تخته پاره سوار سمت سرنی
سمت بحین یکباره رسید در جزیره چین فرود آمده سرنیلی
ممتد شتر جهاز بود که عازم سراندیپ بود بنا بر آن تاجران
ازسمت باشی تحالف چین بامید منفعت دلخواه بعزم سراندیپ و
بر جهاز سوار شدند سمت بحین هم بر آن جهاز سوار شده
بسراندیپ رسید هر چند تفحص کرد از اثری و خبری نیافت چون
حالت راتی کاملا تفتیش کرد تحقیق خبر یافت که
علیل است و دوای حکما او را اثری از بهی نمی بخشد متحیر

و تا امید میسر است بعد چندی در همان صنمکده که راجه
انی بود و رانی کاملتا در سالی یکمرتبه بزیارت می‌آید رفته
بار ایشان در بتخانه با آنها ملاقی شد آنها اعزاز و احترامش
از بیش کرده بسرداری صنمکده قبال نمودند هرگاه رانی
کاملتا برسم معهود زیارت در بتکده بموعد معین به آن بتخانه در رسید
و کامکلا دختر وزیر بدستور بتخانه را از اغیار پرداخته
رانی خود را درون صنمکده آورد بسمت کین نظر بر تفحص
حال و حقیقت رانی خود را در آن مکان پنهان کرده بود
و گوش مطلب بنوعی بر آواز رانی داشت شنید
هر رانی کاملتا بمقابله آن بت که او را مراد بخش خود میدانست
با ایستاد سر و پلیا ایستاده در وصول مطلب استمداد و توجه
مینماید و عجز و الحاح میگوید که اگر با کام روپ موصول گردم از زر
کیسه‌ها در راه تو نثار نمایم و الا در همین جا خون
خود میریزم بیت ترا هم خون من دامن بگیرد
که خون

55 که خون عاشقان هرگز نمیرد ؛ بسمت کین از زاویه
خمول بیرون آمده رانی کاملتا را دعا گفت رانی او را
شناخته استفسار احوال فرمود بسمت کین از رفتن خود نشستم
آورده و دریافت کام روپ با صحرا از عشق رانی و بلاد بنگالان
او در السفر سراندیب شکستن جهاز و افتراق تخته و بدست
ماهی خود بر تخته پاره و عدم اطلاع بر احوال کام روپ
و اصحابی او شرح و بسط پیش رانی کاملتا اظهار نمود
رانی گفت بنیاد نهاده چو مردان چندی تکلیف و تمام
گردان وگر باره مرا مرهون و ممنون احسان خود گردانی
در حال زار من ترحم آری و به تلاش آن گم گشته من
قدم همت پیش آر در میدان سعی بگذاری بسمت کین فورا بحکم
رانی از آنجا مرخص و متوجه سفر شد و در صحرا آواره
از سر حالات آن عاشقان می‌جست ناگاه بصومعه کمانی
آجاریج گذر افتاد آجاریج را در شغل غسل و نماز دریافت

دریافته چون دید که جبین مبین او بنور عبادت حمیدت
مانند مهر آسمانی تابان است قواعد ادب را رسم گردانیده لوازمه
تسلیم بتقدیم رسانید کیانی اجاج گفت که کیستی و درین
صحرا از بهر چیستی سمت بکن خود را مسافر غریب ظاهر نمود
کیانی اجاج گفت که آفتاب قریب بغروب است درین راغ
پر از سباع تنها تنها پوید بصومعه من تشریف آرید تغییر آواز
کن سمت بکن فوز عظیم دانسته بصومعه آن خدا پرست
در آمده ما حضر نوش جان کرد بعد از لحظه‌ای که از تعب
راه بر آسود کیانی اجاج تفقد حال و تقویت او نمود
سمت بکن گفت ای برهمنی غریب و از راهبان صومعه‌ها مشهوره
ولایت سراندیپ ام در سیاحت جهان چه از آباد و
ویران یک وجب زمین نمانده که بسیر من نیامده و
از آشنائی موجوده هیچ شخصی نبوده که از او استکشاف
کیفیت گم کرده خود که عبارت از کامروپ پسر والی اوده
باشد

باشد نکرده باشم اما هنوز پی نبرده ام کیانی اجاج گفت
که کامروپ پسر راجه راجپتی والی اوده چند روز پیش
ازین در اینجا رسیده یک هفته مانده بود من در حق او
دعا گفته او را از اتصال محبوبه‌اش بشارت داده در رخصت
کرده بودم سمت بکن پرسید که رفیقی دیگر هم با او بود یا تنها
گفت که همراه چند و بدبا چند و ماجرای ایشان که بسیار گذرانیده
تشرحی که از ایشان گوش کرده بود در پیش سمت بکن باز گفت
فرمود سمت بکن از کیانی اجاج اجازت خواست اگر
بفرمائی باز گردم و نخل دل رائی را از آتش اضطرار
بر آرم کیانی اجاج گفت که از من هم دعا برسان
و بگو که عنقریب بوصل او شادکام میشوی سمت بکن با مژده
نعمت یکی مژده نشان گم کرده خود و دوم دعای فقیر
خدا رسیده تسمت سراندیپ عود کرده بر جناح استعجال قطع
طریق طول نموده بسراندیپ رسید هر چند وصل کاملتا را

تدبیر و تلاش نمود فایده ننمود اندیشید که تا روز آن تراف
رانی کاملتا که در سالی یکمرتبه بزیارت و درسن می آید اگر
آنتخانی بشم یعنی محمد میگیرد و مرمت رجعت من بر رفیقه
ناکرده ذلالت میدهد همان بهتر که رانی را الکلمه بپیغام
دهم که خلاف قاعده مستمره در زیارتگاه آمده باخذ
این هر دو نعمت که آورده ام کامیاب شود بر در مشکوی رانی
آمد و حاجبان اخبار گفت که من برهمن و در اینجا فلان
صنمی ام که امروز آن صنم کامنجش در خواب من اشارت
داده که رانی بزیارت من بیاید زود تر از بستر تکارحی
برخاسته بر مسند مهمی خواهد نشست توجه کمال او بسیار
منزول است حامل پیغام بعجلت تمام در خدمت رانی
رسیده عرض نمود رانی نام برهمن پرسید گفت بمت گین
رانی لبر در خاطر در یافت افسرده دوست من آورده بشد
پیغام و درسن را بهانه وصل من ساخته جواب داده که بر
ادای شکر

ادای شکر عطای بی انتها صبح بزیارت میرسم و کامکلا
را برین کیفیت مطلع گردانید او گفت از این خوابی دل
افرا ما را هم معاینه شده است انتظار داشتیم که اثر آن
دریابیم فی الجمله رانی آن شب را صحرا بسیار انتظار
طلوع نیر اعظم که فروغ بخش عالم است کشید هر گاه
خروش خروس سحر شنید و سپیدی روز عیان گردید
رانی بسواری حریده فقط کامکلا را همراه گرفته بزیارت
آمد بمت گین بملازمت رانی متعهد و مستغیض گشته فرزند
سلامت بر آن کام روپ و انشارت کیانی ابتهاج کمود حی
نمود رانی بعجز تمام قدمبوس بمت گین نمود طبله‌ها
از الجواهر اقسام موشح کرده بمت دولت سرای برهمن
شادمان کشند و زر و گوهر بسیار نثار نمودند و اتفاق
برهمنان کردند اما القصه الاله بیت وعده وصل چون
رسد نزدیک ؛ آتش شوق تیز تر گردد ؛ بحسب ظاهر

[illegible]

مسرور و در باطن مغموم منزلیست و بهمین علت گونه گشته
او زرد میشد هر چند دختر سرا پا هنر و کامعقلا تسکین و
تطمین خاطر عشق ما ثر رانی مینمودند سود نبود بل حقارت
جسم و زردی چهره در ساعت و لحظه می افزود چنانکه با این
مدیم و حالت اصلی بکجور و مریض شد ما در و پدر او بمشاهده
اینحال بر اختلال از تداوی حکما و اطبا ما ایستاده شده با مید
فضل ایزد علی الاطلاق تذر نشسته بعد و شد و دختر منع کردند
رانی را از منع دختر بر پریشانی دل یک تازه با شنیده شد
کامعقلا گفت که ازین بیتابی رانی دختر که وسیله خبر بود
نیز ممنوع گشت القصه رانی را در دو ناتوانی هر دم و هر ساعت
کاهش دل ترقی میکرد کامعقلا بجهت رانی را چه دوارکا نادوا وز
متعهد سفر شده جهت رخصت پیش راجه آمد راجه را از نجوش
تردد یافته استکشاف احوال نمود گفت که درین نزدیکی
جلکت بنده نام قلعه ایست مرزبان آنجا جهار سنگه و پسر بزرگ آن
اشتر سیار سنگه

اشتر سیار سنگه نام و هر دو با یکدیگر در خونریزی جلالت و بی باکی
و بیمهابا از تمرد خود در ولایت من دست انداز مینمایند و
حال جماعه واقعه طلب گرد آورده اطراف ولایت را متصرف شده
عزم و ارکا گرده اند با مرایان و دولتخواهان خود هر چند
در تدفیع آن هر دو شنیع تکلیف مینمایم هیچکس از خوف تهوری
آن سیاه بختان متکفل این مهم نمیشود و در سرانجام این امر
اندیشناکم و توجه خود در سیاست بعید از صلاح میدانم کامعقلا ب
متعهد تدبیر رفع آن متعید شده طبع لطیف راجه را از
هراس هزیمت پرداخت و خود مرخص شده بحور قدیم بار آرام
گاه خود رسید و دست نمود و حقیقت حال هر چند ظاهر کرده
از خجلت احسان چندین روزه راجه بیلو تهی کردن ضرور
از اراده آن دارم که راجه را از هراس و تعب تشویش مغز فرخ
گردانم و از طریق وفاداری خود را نثار راجه سازم تا بر آن
منجرانم اخت بر لشکر جهار سنگه شبخون زنم هر چند و

رفقای پلیدان انجام این مهم را اماده شدند میرچند و
مدیاچند و مانکچند و جتیرمن در سرنگ پیراق پیکار و حرب
چست بسته پاسی از شب گذشته بعزم شبخون سوار شدند و دیدند
که لشکر مخالف بسیار و چون اول شب بود همه بیدار و هشیار
بودند چنانچه ساعت اهمال ورزیدند هرگاه نصف از شب گذشت
کامروپ میرچند را به تجسس احوال لشکریان مخالف نشین داد
پیاده رفته خبر اورد که اکثری از نوشیدن شراب بیهوش و
بعضی در خواب غفلت بیخبر از تن و توش و کاه بیتاقی و ترغالی
مانند بخت خود خفته اند و بهار سنگه بفراغ خاطر با یاران
و بساز مجلس شراب ترتیب داده بکمال وصل مست و سماع نغمات
مغنیان شیرین اواز و مشغول تماشای رقص رقاصان
طناز و مرغ ادراز ارصعود بیهوشی در پرواز است و اهل
مجلس در مستی شراب چاپ اند کامروپ که چشم حصول مدعا
و دفع اعادی از کسانی اچاج اموخته بود بر خواند در فوج
دشمن رسید

دشمن رسید و بهیبت صدا داد بر جابجا غنیم تاخت بیک حمله
مردانه جمعی از مخموران با باک را بخاک هلاکت انداخته و رفیقان
شقی که درین گیرودار چشم را وا کردند خود را اندست هاجل
و بیرون یافته سراسیمه وار دیگری را از خود و خود زا
از دیگری نشناخته از غایت بیهوشی یا بیخبری جسم یکدیگر
سر تیغ بیدریغ دو نیم ساختند و درین هنگامه بحر لشکر شان
نیلان در سیاس علاقه بند خود را شکسته قالجنابا جمیع
های محاندرا پایمال نمودند و انها که پای استقامت
بدار نشستند برخی سوار و بعضی پیاده ترسان و هراسان
عار فرار اختیار نمودند کامروپ که شجاعت و تهوری را
خانزاد او توان خواند در تقتیل اعادی تغافل نمیه
جا نیز نداشته بخیمه جهار سنگه رسید و بیکضرب صمصام سران
شریر را از تن جدا کرد و خواست پسران شقی را هم
رفیق او کرداند هرچند بمقتضای نام بهار سنگه سزاوار

قیام بود اما در میدان وغا ثابت قدم بودن نتوانست
قرار بر فرار داده رهگرای وادی ادبار شد که مترچند
بمقابله او در رسید و گفت کجایی وچه نامی آن مردود ۵۹
گفت ای لاف و گزاف بگذار و اگر مردی شمشیر آبدار برآر
آن مردود در همان آن فوراً از ضرب شمشیر ذوالفقار اثر فرق
مترچند را تا ابرو شکافت و نهر خون جاری شد مترچند
بکمال سرعت چهره را از خون سرخ ساخته بمقام انتقام
برسر آن بد انجام چنان زد که جسم او را دو شق گردانید
و اینچنین فتح نمایان که غیر از لشکری عظیم ممکن نباشد
بکاربرد هیچ تن رفیق داشت نصیب شد کاربرده
بعد فتح این مهم عمده و قبل از انقطاع رشته شب شمشیر کشیده
در منزل خود رسیده سلاح کارزار از تن بگشاد و
دست و روی شسته متوجه استراحت شد هرگاه صبح شد
وین واقعه حیرت انگیز بر السنه خاص و عام در ذکر آمد
گذاشت

که امشب جماعه غنیم بر لشکر جهبار سنگه شبخون زده او را
با بیرش واصل جهنم ساختند و قریب دو صد هزار کس را
مقتول و بقیة السیف را آواره دشت فرار گردانیده
از استماع این مژده روح افزا جمیع راجه پرتهیات
از هول هنگامه مقاهیر برگشته و برگشته بود مسرور و
مکلمین شده متحیر و متعجب گشت و وزرا و بندهای راجه
هرچند در دریافت اینمعنی غور میکردند معلوم نمیکردند و
همگنان متفق اللفظ و المعنی میگفتند که حسن نیت راجه
بموجب تفرقه لشکر معاند شده ممالک ملک شدند درین
ضمن از خادمان و پیاده های راجه که متعینه کامروب
بودند بوزیر راجه اطلاع دادند که امشب کامروب و
یارانش از اول شب مسلح شده بیرون شهر رفته
بودند و اخرهای شب پیش از طلوع آفتاب در
شهر مراجعت نمودند و جامهای خون آلوده از بر آورده

بارام تمام استراحت نموده اند و مترچند وزیر از زخم
شمشیر بر سر دارد وزیر فوراً حقیقه را انچه شنید فرحی
راجه رسانید راجه بمجرد اصغای اینخبر وزیر خود را بنا
بیام طلب و در خدمت کامروپ فرستاد که امروز از حصول این
فتح خیر مترتب شکرها بجا اورده شد و جشن ترتیب یافت
بیایند و در مجلس شریک شوند کامروپ بر خاست و در خدمت راجه لنگر
و شریک سرور او گشت بعد ازانکه قدحات شراب ارغوانی
در امد و راجه از نهایت اعتنای ذاتی بر اورد و بر سلطنت
تمام خبرات و مهمات را شکر گفت و کامروپ نیز گفت که الحمد لله النعم
والمنه که اشتهار هنیان مدعیان بمبادی فضل ایزد سبحان
اتفاق افتاد و باسانی و سهولت محاربان ذلت
و خوار شدند نهایت امید اینهمه ظهور عنایات ایزدی نتایج
حسن عنایات راجه باید شمرد و معاونت دیوتها راجه
مرا سیم عنایت بیش از بیش مرحبا داشته سبب بنیاد
مترچند ایکه

مترچند پرسید کامروپ گفت و را غلبه صداع مانع
رسیدن ها است راجه وزیر را امر نمود که بعیادت مترچند برود
و او را الصحت مزاج یافته بیارد و از من سلام برساند
بر صفای بزم بدون مترچند امکان ندارد وزیر چون
نزد مترچند آمد و دید که زخم شمشیر دار از سر تا ابرو شکافته
است استکشاف حقیقه نمود مترچند گفت که بالفعل جراحی
طلب داشته اند که شگاف جراحت را بخیه زدند و مرهم سود مند
مندمل کرده اند وزیر مهربانی کرد و تفصیل ماجرا از مترچند
شنیده بخدمت راجه مشروحاً عرض نمود راجه دفع این
بلای سخت و سلامتی خود و تخت را بتوجه کامروپ دانسته
مرهون احسان و عبید امتنان او شد و گفت ای خود را
باین اخلاص من که مراعات ان کما حقه نمیتوانم کرد
در عوض رنج مداخله بودی خدا نخواسته اگر بجز زخمی
بتو میرسید خلاصی زندگانی بر من تلخ میشد تا زنده ام

از احسان تو شرمنده ام این بگفت و کامروپ را بر دو چشم
بوسیده در بر گرفت کامروپ بمقتضای بزرگ نژادی و
والا منشی آگاه ادب را از دست پای خود بر نمیداشت
راجه هر چند میگفت حقیقت جنگ بیان کن کامروپ میگفت
که اصلا و مطلقا از مقدمه جنگ خبر ندارم القصه هر گاه
باقسام مغلطه و موکده در باب اخبار تفصیل کارزار ابا
فرمود کامروپ چانکچند گفت سرگذشت منکشف او اندر نکند
بعد گذارش تفصیل ماجرا همراهان با سرداران همدود
اتفاقنی از سر منزل کامروپ مطلع گشته بنظر راجه
درآوردند راجه از استماع این حقیقت یعنی ظاهر سر دشمنان
شکر گذار احسان کامروپ یکی از ابرار دیده همراه
کامروپ بعیادت مترصد رفته او را در بغل گرفته بکمال
لطف و دلی جراحان حاذق را بمعالجه آن رفیق صادق
تعین فرمود تا بتمام سرعت صحت دلخواه نصیب مترصد شد
کامروپ

کامروپ بعد از صحت مترصد بتجدید استدعای رخصت نمود
راجه فرمود میخواهم خود هم همراه باشم کامروپ گفت
که شرائط مهمان پرستی و لازمه غریب نوازی آنچه شایان
سلاطین والا شان باشد همه از توجه راجه بوقوع آمد
حالا داعیه من در تلاش حصول مطلب خود لیبا داست
خود توجه فرمایند و از این تکلیف مالا یطاق معاف دارند
راجه گفت چون ما را قابل رفاقت نمیدانی از خزینه
و خدم و حشم هر قدر که باید امر کن تا همراه بدهم کامروپ
گفت در این کار زور و زر میسر نشود حالا از خود صعوبت
ما مضی مترسم اگر منحصر برین بودی هر آینه در جمعیت
خزینه و گماشتن خدم و حشم قصوری نفرموده آنچه در یافته
شده بدون تائید آسمانی و فضل جناب ربانی شاید مدعا
هرگز چهره نما نخواهد شد ما را بفضل مفضل حقیقی حواله کن
و رخصت سفر سراندیب ارزانی دار راجه بخضوع دیگر با کامروپ

زالعزم سفر سرانديپ رخصت كرد و كامروپ رفاقت هيچ ياران
ديگر كه شتر خنيد و بانگ خنيد و جبر من و بدبا خنيد در سرنگ بود
قدم همت در ميدان تلاش مطلوب چنان افشرد كه روز
از شب و شب از روز فرق نمی كرد و غير از قطع مراحل
و منازل شغلی و فكری نداشت در اثنای راه مردم
مسافر جمع آمده بودند كامروپ رسيده علت استفهامات
شما ها درين ويرانه ها چه اقامت داريد همگنان گفتند
شيری مهيب در تنگ راه است از هراس او همگی ها را
يارای تقدم نيست از آنجا كه كامروپ را مقتضای همت شير
افكنی اغماض ازين شير مردم آزار قبول خاطر نيفتاد
قدم جرأت پيش نهاد چون شير جنگجو آن كامروپ را ديد
حمله آورد و خواست كه بيايد بزند شتر خنيد مغرور خواهم زدانه
شير را متوجه خود كرد و اميد شير اراده كرد و انجه حمله نكرد
بر چهره شتر خنيد زند و شتر خنيد قريب بود كه صمصام خون آشام

علم كند

علم كند كامروپ سبقت نمود تيغی بر دو شير زد و هم
گرد و حلق را از شر شير رهانيده و تحسين و آفرين بلند
آن زمان بار خطر آن راه مندفع گرديد مسافرين
و متردّدين را دل از وسواس هراس تهی گشت
الحاصل كامروپ بسرانديپ رسيد و از فواح گلستان [illegible]
زمانی منزل گزيده جبر من [illegible] را تعين كرد
و دختر را از قدوم او مطلع گرداند جبر من نزد شير در آمد
و دختر را مژده داد دختر شكر عنايات جامع المتفرقين
پرداخته و قدم از سر ساخته فی الحال در خدمت كامروپ
رسيد و بوصل او و ديگر احباب سرور و كامياب گشته سير
گذشته ها بر گذرانيم استفسار نمود كامروپ بمقتضای قوت
قلبی دختر را در آغوش كشيده اخبار ماجرای ملك ديگر
بشرح و بسط نمود چند كامروپ كاه شنيده دختر را
از تداوی زانی منع كرد خاطرش نهايت مكدر شد

هم [illegible] كرد [illegible] [illegible] نشد [illegible]
شير را [illegible]

در ینصورت همت یکی خبر یافته بملازمت رسید و حقیقت
عزیمت خود بتلاش کامروپ ازو و مژده دادن برانی
التماس نمود کامروپ بفکر و تردد افتاد که چگونه از
آمدن من در خدمت رانی اطلاع شود در این باب
از دوستان خود استصلاح فرمود بدبا چند گفت
رشته سحر که آن ستیاره برپای من بسته بصورت
طوطی برآورده بود و از پای من برآورده اند آنرا
برپا بسته بهیات طوطی شود و بر بام محل روبروی یار آن
دیگر هم رای بدبا چند را پسندیدند اما کامروپ
راضی نشد اگرچه مصلحت قبول نمود که قبل از وقوع
ضوابط انعقاد چهره دوست را معاینه نماید آخر
کار چنین مقرر شد که بدبا چند را طوطی ساخته باید فرستاد
همراهی را از آمدن کامروپ آگهی دهد بدبا چند این
را سعادت دانسته بدل و جان قبول نمود کامروپ فی الحال
رشته سحر

صورت اتفاق شدن ... و دریافتن احوال کامروپ

رشته سحر بپای بدبا چند بست و بهر داد و بر فاه طوطی
بقصر آن نادره عصر رسید نگاه او که رانی با چندی
از پرستاران خاص و محرمان با اخلاص در حدیقه منظور
خود در سایه شجره چنبه نشسته است پرواز کرد و بر آن
درخت نشست و گوش بر کلمات رانی داشت که با مصاحبان
خود چه گفت و شنید و از دل شنید که دمسازان رانی
بنصایح خلیلیانه تسلی میدهند که دست بهم دادن یار مهربان
قریب است که بمطلوب خود موصول شوی یکی از آن
بمواعظت تلخ سخن میگوید بدبا چند بحدس تا...
دریافت که کامکلا... ست از فراز درخت پرواز کرده
در خیابان باغ فرود آمد و پهلوی رانی نشست رانی
طوطی را دید و خوش گردید و برهنه پا در قصد گرفتن
دوید و طوطی اندک بتفاوت می پرید القصه طوطی
شیرین مقال بدست آن پری جمال نشست الکلمات

فصیح گشاد و این بیت خواند بیت از زخم چه قدر
طلبیده باشد ؛ صیدی که ز تو رمیده باشد ؛ رانی از
خوشگویی طوطی در شگفت و غنچهٔ دل او از نسیم گفتار
سراپا بهارش در شگفت پس از لختی که از اضعاف
قال و مشاهدهٔ حال طوطی دل سیر شد خواست از قفص
کسی نماید کامقلا درخواست و رانی سرو حواله نمود کامقلا
با جیبای تمام بر دست گرفته تفقد حال آن شیرین کلام می‌نمود
و تمام روز با استماع سخنان آن خوش خوان مشغول بوده
هر گاه شب شد رانی متوجه استراحت گشت و نصفی از شب
گذشت تمامی خدمه رانی بمکانهای مقرره خودها آرام
کردند طوطی کامقلا را در خلوت یافته پای خود را رشته سحر
بران پیچیده بود برداشته بمنقار خاریدن آغاز نهاد
کامقلا خون نیک تیکر ادا رشته را باعث آزار
طوطی دانسته بعجالتا بر گشاد فی الفور طوطی بیهات

اثنای

65

اثنای مبدل شد و کامقلا را از همنشینی مرد نامحرم
رعب صحبت رو نمود و از غایت تحیر و هراس متحیر است که یاد
بر آرد بدنا چیند گفت چرا میترسی که من بدنا چند مدت
کامروپ ام و بسفارت آمده ام کامقلا نام یاران کامروپ
را که از وی هنر معلم کرده بود خود را از دست اضطراب باز رهت
و بر سر طمانینت آمده احوال کامروپ مفصلاً شنید و همان
زمان در خدمت رانی رفته بیدار کرده اخبار مسرت آثار که
شنیده بود مژدها باز گفته تسلیم مبارکباد ورود محبوب
مرغوب در خدمت رانی بجا آورد قطعه چو بشنید رانی که آمد
سفیر بیفگند خود را به پای بشیر چو شوق دل رانی
آمد بجوش ؛ زمانی تهی کرد دل از هوش ؛ پس آنکه
چو هشیاری آمد پدید ؛ سرش را ببوسید و در بر کشید ؛
بگفتش که ای محرم راز من ؛ دگر چون تو کس نیست دمساز
من تا کی به من وصلی هر چه بوشیده لم ؛ ترا من بری

فرو نخسپیده ولم * یکبر دیگبار رسم سلام * بیاران من
طوطی خوش کلام * بیاورد وحت فزیر پدر * مر رانی
آن طوطی خوش شکر * بپرسید رانی که نام تو چیست * خرسنده
تو بوده است کیست * بگو حالیا حال آن دوست من *
که من هجر اویم و او دوست من * ز رانی چو بشنید طوطی
حزین * ز راه ادب بوس کرده زمین * که بشارت بادا چنید
نام منت * مرا او و را حرف فرق تننت * پس آنگه دعا
و ثنا اش بگفت * ز احوال آن دوستانش بگفت *
گذشت آنچه از ابتدای سفر * ز دریای مخطور پر شور و
شر * هم از ظلم آن پیر تسمه پا * هم از ملکه ملک و
شهر نسا * هم از اتفاقات رفتن لقاف * همه پیش رانی
بیان کرد وصاف * دگر هرچه خود دیده بود و شنید *
همه را بعرض بیان در کشید * ز احوال احباب و خود و
داستان * بیان کرد و مشغوم کرد داستان * حقیقه چو
بشنید رانی

بشنید رانی گریست * که بر صادقان این ستم هست *
و هم خنده کرده که از بعد رنج * بجو بندگان حاصل آرند
گنج * همه حکمت و حکم پروردگار * بود نیست کس را در این
امر بار * که ناید نخواهد و خواهد چه چیز * بسر خدا کس
ندارد تمیز * ز درگاه حق وصل او خواستم * تن از شوق
همچو قمر کاستم * طپیدی دلم گه ز هر حال * کی محو بودم
بیاد وصال * بهر حال بربا چید را العنبات بعنیات خورسند
و سر بلند گردانید و آن شب سرا پا طرب انگمال ابتهاج
بروز رسانید هر گاه افتاب بر آمد خود را نگاه در خانه
کامکار در آمد و به بربا چید گفت که پیام من از زبان
کامکار بشنود و در پیش کامروپ بتقدیم مراسم دعا و ثنا
عرض کن ابیات چون کامکار پیام بسر کرد * اینگونه
شروع در خبر کرد * بگفتش که مرا ض قست رانی * مشغول
خیال خویش دانی * افسون مرود اثر نگردش * الا گر

تن او در زبان زادش ؛ مادر پدرش چنین چو
دیدند ؛ دست از همه فکرها کشیدند ؛ خوانند بر منجمان
هوشیار ؛ گفتند چه مصلحت درین کار ؛ دستور بلند
فکر و فطرت ؛ امرای ذوی الشعور و خبرت ؛ خوانند
و مصلحت بجستند ؛ هر همه بقدر رای گفتند ؛ آراسته
مجلس سپهر ؛ سازند شد این قرار آخر ؛ چون راجه
پسند کرد تدبیر ؛ بر خواند دبیر هوش تصویر ؛
فرمود که نامها نویسند ؛ در خدمت راجها فرستند ؛
تاریخ فلان شده مقرر ؛ کایند بمجلس معنبر ؛ تا
کام تمنا بهر که دانند ؛ گل های بگردنش رسانند ؛
فارغ شوند از علاج هر روز ؛ دانم که بادست تیغ
دلسوز ؛ علی روز درین قرار باقیست ؛ جز تو دلش
از همه بفراغتست ؛ کی خواهد آنکه عشق دارد ؛ جز
دوست دگر کسی رنج آرد ؛ هر بیل منهار ورد تو بود ؛
سوز

سوز جگرش ز درد تو بود ؛ غیر از تو دلش دگر نخواهد ؛
او را تو و او ترا است شاهد ؛ صد شکر بحضرت جلالی ؛
در بزم اگر ترا ندیدی ؛ جان از تن خود برون
کشیدی ؛ راضی نشدی بصورت غیر ؛ میخواست ترا
همیشه از دیر ؛ در بزم بیا نوای دلدارم ؛ ای بخت
بیام زان گل اندام ؛ بشتاب که تا دو زلف آن بت
در وقت تو صبوریش نیست ؛ چون همت ترا لباس
درویش ؛ بگذارد علامتی تو بر خویش ؛ زان
سان که ترا شناسد اول ؛ تا افگند آن حمایل
گل ؛ این گفت و آن رسن بیالست ؛ طوطی ؛ طوطیش
چو کرد دادا ز دست ؛ وان کامگار بصد خجالت ؛
دل خوش ولی از ملالت ؛ در خدمت رانی آمد
و گفت ؛ خود بخش که یک کنه زمن رفت ؛ دل
رفت مرا بفکرت غیر ؛ طوطی تو شد معاونت خیر ؛

هرچند که در نهانی آگاه ؛ بوده است ولی کشید صد آه ؛
رانی که دگر همه پرستار ؛ دانند که هست در نهان کار ؛
القصه بر پا چند در خدمت کام روپ رسید کام روپ
رشته را وا کرده و او پیغام دلدار رانی را بموقف عرض
آورد کام روپ پیام معشوق را از زبان طوطی شکر گفتار
شنیده شکرها آورد و دیده بر پای چشم را که جمال بیمثال
کامنتا را دیده است بارها بارها می بوسید و مقالات محبت
آثار را بارها می شنید و در انتظار یوم السعید وعید و
انقطاع ایام هجر را اضطرار بسیار داشت بعد از چند
روزها راجه ها و راجه زاده های ممالک قرب و بعید رسیدند و تاریخ
سیمبر را دو هفته باقی بود که حسب الامر کامنتا بجهته اخبار
علامات تعارف خود کام روپ بدستور سابق بر پای چندرا
طوطی ساخته در خدمت معشوقه دلخواه فرستاد طوطی پیغام
گذار جلد بر سر درخت حدیقه مشکوی محبته رسید جایی بنشسته
که رانی

که رانی کلب لتا ما در آن گل گلزار جوانی بمشاهده ابنساط
خاطر دختر مایه سرور و انضباعت حضور بدست آورده
کامنتا رانی بکمال شادمانی بر بساط خاطر آنی نشسته سماع
غنا مشغول است و طوطی شجره نشین انتظار وقت میباید
چون شام شد رانی کلب لتا بمحفل خود رفت طوطی از
شاخ شجره پرواز کرده در مجلس رانی آمد و رانی او را
بر دست نشاند و به خوشی تمام حکایات پرواز سابقه
مذکور نمود و کارساز حقیقی را شکر الله راحمی گفته که طایر
از دست رفته باز تشریف آورده بود و دلنوازی فرمود و دل
کامنتا هم متهیج گشت کامنتا مصلحتاً میگوید که ای
طوطی شیرین مقال و ای طایر فرخ فال خود در فرصتی
و بار آمده است انفعال و ادای الحال هر بار از آمدی به رفع
خجالت من فرمودی تا این زمان تهمت اخفای تو
بر من بوده هرگاه تمام خدمه محل خوابگاه رفتند در خلوت

رشتهٔ سحر را از پای طوطی برگشاد و بدینها باچید فصل ثانی
بر آئینه ادوات دعا و ثنا تقدیم نمود و پیغام کامروا را با سلام
شوق انجام رسانید ابیات کای ملکه خوبش لقا
پری رو ما هر کس ز جمال تو ثنا گو ، از آنکه توئی ماه همه
مطلوب ، بخواست چنین پیام مرغوب ، زان دم
که ترا جواب دیدم ، وز باغ تو بوی خود شمیدم ، میل
دل من لذیذ بغیری ، جای دارم نگشت سیری ،
فارغ شدم از خیال شاهی ، تا بنده دل تو مرا گواهی ،
مادر پدر ار گذاشتم من ، در عشق تو دل گماشتم من ،
تصدیع سفر بسی کشیدم ، زان بار بکوی تو رسیدم ،
از کشته بود ده خیالم ، کو ترس ز ظلم چرخ ظالم ،
کو ترس بجای فرش خوابد ، تا فرش مکان چرخ یابد ،
دل بود و خیال کوی تو بود ، امید وصال او بتو بود ،
بشکست جهاز من بدریا ، بشکست دل از نوای دل آرا ،
چون

چون فضل خداست باعث وصل ، چون دخل بیابد
اندرین فصل ، بودیم ز جور دهر بیهوش ، لیکن بخیال
تو هم آغوش ، الحال که آمدم درین شهر ، شغلت
بیادت ای پری چهر ، تا بشنید مرا بهر دو بار ده ، در
بزم تو کان بود چو مینو ، سمت یمین و دگر دنیتر ،
کاران تو شناسی ای یمن بر ، این طوطی خوشنما سخن
ور ، برفرق مرا بود چو افسر ، هرگاه به بزم تو بیایم ،
رنگین نه ترا بخود نمایم ، این گفت و خواسته که او
خوانست ، پیغام دگر بگفت آراست ، بفرست تو
معجر سر خویش ، تا بو کنم و بداد مشک بیش ، تا کوه
حیات بیابم از وی ، هم کم شود اضطرابم از وی ،
بشنید چو این پیام رانی ، خوش شد بکمال شادمانی ،
معجر که بفرق داشت از آن ، بسپرد بهمان پیام خوان ما ،
هم گفت دعا و شوق بسیار ، آن کاملتا بحاشیه زار ،

زان باز طوطی شکر بار ٭ فرمود درود بجان یار ٭
چون طوطی ازو بیانت خفت ٭ باز آمد در قفس فرو خفت ٭
آن خواسته را که خواسته داد ٭ در خدمت کامروپ
بنهاد ٭ او در شنه زبانی او کشوده ٭ تفصیل پیام را
شنوده ٭ هر مرتبه خود ز طوطی عجز ٭ میکرد مشام را
معطر ٭ چون تاریخ سیمبر را از سر زبانی نمانده کامروپ
گفت که ای بدیا چند مارا بر رسوخ اخلاص و فدویت
تو سرور خاطر و ابتهاج دل بیش از بیش حاصل آمده بار
سیوم سرای دل آرای من بیهات طوطی رفته سلام
من برسان و پیام من بگو که فردا ساعت ستیز معور است
هرگاه راجهای و راجه زادهای والا نژاد حاضر میشوند
بعلامتی که در ضمن پیغام مرتبه دوم اعلام رفته این
فریفته جمال زیبای تو نیز حاضر خواهد شد ابیات ای
ملکه ملک دل ربائی باید که بعقد من در آئی مارا
که فدای

که فدای خویش دانی ٭ بر منزل آرزو رسانی ٭
بیفکر و تردد و تامل ٭ در گردن من حمایل گل ٭
افکن که بعشق تو اسیرم ٭ جز عشق تو نیست در ضمیرم ٭
مترچند وزیر زاده که رفیق همواره و یار غمگسار است
با این آداب ایستاده بعرض کامروپ رسانید که اگر اجازت
فرمایی دعای این بنده بکار مقلد رساند کامروپ خندید
و فرمود که البته بگوید بدیا چند بدستور معمول طوطی شد و
در خدمت رانی آمده گذارش پیغام نمود و سر نو از علامات
شناختن کامروپ نشان داده التماس نمود که پیغامی دیگر
که اظهار آن بدون استرضای رانی خلاف ادب
است اگر اجازت او د ملتمس شود رانی فرمود که بگوید
بدیا چند گفت در خوابی که کامروپ مشاهده جمال بی مثال
رانی کرده است مترچند هم در عالم رویا حاضر بود وزیر زاده

راجه بدر کامروپ رفیق تحقیق اوست بدین مفتون لقای
کامکلا گردیده همدرد کشور کامروپ است رای مبارک هم
بر همه مطلع خواهد بود رانی گفت آری بلی دشمن کشته بود
بدباچیند عرض نمود که بکمال شوق و نیاز دعا کامکلا
گفته است کامکلا از استماع این کلمات دلخوش گشته
در نگاه روی خود را درهم کشید و بمقتضای شرم و ادب
نگاه از پشت پای خود برداشت رانی بخندید و گفت
که از جانب کامکلا هم دعای شوق بمتر چیند بگوید بدباچیند
گفت بر سر حکم اما تا آنکه کامکلا بزبان خود نگوید در اختیار
جواب کاذب باشم کامکلا از اصغای این مطایبه بناز
تمام برآشفت و گفت تا حال گمان داشتم که از عقل
و هوش بهره تمام اکنون بر من ثابت و یقین شد که دیوانه
و هوش از سر باخته رانی کامکلا را جان در سر خود نوکند داده
که در عوض

که در عوض دعای بمتر چیند دعا گوید و حجاب جلوه رفع
نماید کامکلا اظهار این امر رانی بصد شیوه و دلربائی
و ناز عاشق فریبی گفت که دعای من بمتر چیند برسان
بیت بصد جان از روان ساعت که جانان نخواهم
گوید و خواند بصد جان :: قصه مختصر بدباچیند از انجا
مرخص شده مراجعت کرده در خدمت کامروپ ماجرای مفصل
معروض نمود و دعای کامکلا بمتر چیند رسانیده شوق
او را هم یکی از هزار گردانید فردای آن مجلس بترتیب
یافت ابیات جشنی که جهان بروزگاران ::
در خوان نیره نوبهاران :: گسترده بصد جشن و دلربائی
آراسته و گلستان تماشایی :: زنار سر تنان ساده میخانه
بفرش الستاده :: زرین کمران ستاده هر سو :: بر صدر بساط
مرحبا گو ... همه مکان رسیده :: الشکل هوش خرمیند ::

هر یک هوس تمام در سرش ∴ سودای خیال خام در سرش
جانها بنظر ز دست میشد ∴ دلها بنظاره مست میشد
والا پدر بزرگوارش ∴ در پرده نشسته پرده دارش
بگرفته طریق میزبانی ∴ در داده صلای میهمانی ∴

از راجهای والاشان و راجه زادهای عالی مکان
همگنان بمراتب و مایه خود ها ایستادند و رقاصان خویش
ادا و مغنیان شیرین نوا مابین و قواعد مقرره هنر و
کسب خود ها را مینمودند و بخور عود و عنبر عرصه هوا را
ساعة فساعة معطر میساخت و زمین بزم بفرش زرین
چنان متوسط بود که هر کس انرا از سطح سپهر با کواکب
فرق نمیکرد و رانی کانلها مزین بلباس و حلل خسروانه حمایل
گل در دست گرفته بر تخت روان سوار شده با کامکلا و
دیگر پرستاران زهره نشان که هر یک در اعلی حوران ارم
توان خواند

توان خواند مانند افتاب جهان تاب از تتق ابر نمودار شدند
و دیدهای مجلس را تاب آن نماند که بر تجلی عالم افروز او نگاه
خود پیوند نماید مگر که او را امیدها بود از غایت محویت خود را
باز نمیدید ابیات ناگاه ز پرده شد خرامان ∴ چون باد نکهت
گل کشیده دامان ∴ سیمین بت و چرب دست ماهی ∴
صد شعبده زیر هر نگاهی ∴ می آمد و گل ز دست میرفت ∴
میرفت و دل نسیم مست میرفت ∴ همچنین چون رانی کامکلا
ابیات ز یک سر تا سر دیگر نظر کرد ∴ سران از هر طرف
گردن نهاده ∴ بامید قبولش ایستاده ∴ دلش بهر گز
نمیشد مایل غیر ∴ از این میکرد هر دم بزم را سیر ∴ همی
جست انکه دل میخواهد او را ∴ که کس غیر از یش ننموده شاهد
او را ∴ ز یکسر تا سری دیگر نظر کرد ∴ هم بار دگر سیری
ز سر کرد ∴ رانی از نگاه اول و هشتر و بسمت انجمن لالة لبان خفت
و جوانی دید که بحوالی هر دو [illegible] نشسته بت در حسن و

بدلبری یگانه ؛ در عشق و بیدلی نشانه ؛ حسنی و بهار
دلفریبی ؛ عشقی و جهان ناشکیبی ؛ بالا چو سنان آب
داده ؛ ابرو چو کمند تاب داده ؛ در پیش دماغ آن
سیمبر ؛ آورد عبیر و عطر و عنبر ؛ تا باز رسید بوی خوش
زان بو ؛ آن دلبر نازنین و دلجو ؛ هشیار چو گشت
دید در پیش ؛ حاضر و ستاده عاشق خویش ؛ لطفی
بزبان و چشم و ابرو ؛ از عشق شنیده هم سخن گو ؛ آن
کاملتا حمایل گل ؛ از شوق فکند بی تامل ؛ در گردن
کامدیکان زار ؛ بوده است قدیم عاشق و یار ؛
چون کامدیو در لباس درویشی بود حضار مجلس را از وقوع
این امر تعجب تمام روی نمود همگنان بتفوه اللطف و المعنی
گفتند که بعلت هجوم گرمی چراغان و کثرت مردم طبیعت
رانی از مرکز اعتدال افتاده بود و الا چنین امر ناشایسته
هرگز سر نزند القصه حمایل انعقاد را از گردن کامدیو
را داد

براوا چه باز بدست رانی دادند و تخت روان آن بدستور
اول از سر نو آوردند ابیات زبس طرفی محبت و عقل
بیهوده است ؛ بیشتر زود و غم عشق جمله فرموده است ؛
جز خیر و شر اهل او در کار کجاست ؛ بانکه راه روی
راه عشق و صدق و صفاست ؛ اگر بود دل آنکس فدای
صورت خارش ؛ کی قبول کند همش فتد گل گلزار ؛ در دو بار
ستویم هم حمایلش انداخت ؛ تا برد دل که علم راز عشق
او افراخت ؛ چون این مشاهده کردند راجه های دیگر
برنجیدند نخود حالت یاس را بر سر ؛ هر گاه این خبر بمسامع
راجه چیتر بتی رسانیدند راجه بسیار متالم شد و از داد نشون
و خردمندان پرسید که حالیا صلاح کار چیست همگنان بتصدیق
پرسحر کردند و گفتند که این نفر ساحر را با جماعه رفیقانش
مسلسل و محبوس کرد باشند و راجه را اودهای علی نژاد
را در سیاه خانه امیدوار در ترتیب بزم بیعت کرده بمواطن

خودها مرخص سازند که درین فرصت و راز آن فقیر سحرپرداز
از سنجلی حبس عاجز آمده دست از عمل سحر باز خواهد داشت راجه
مشورت مشیران خود را پسند کرده بخادم فرمود که بیت
در گردن او طوق کن و غل در پا ٭ محبوس بچاهش تو کن با رفقا ٭
فی الحال چنین بخت بلایی بر سرش نازل شده از
غیب بان راجه پسرش مغلول و مسلسل چو نمودند ازانش
آباد نمودند چه زندان راش ٭ در چاه سیه با همه یاران چو
فتادش سررشته هوش و عقل از دست بداد ٭ از فضل
خدا بود امیدش در دل ٭ کرده چو بجاهای سیه اندر منزل ٭
راجه و راجه زاده های عالیشان صورت حال را مشاهده
کرده بی شایبه تعویق و توانی عازم دار السلطنه خود
شدند هر چند برهمنان گفتند که مجلس سیمبر با قیمت اهل ایا
ازان قبول نکرده گفتند که چون رانی را ملک عشق دیگری
در گردن است ما را هوس وصال او عبث سودای خام
وصال بیفایده

وخیال بیفایده کردن حالا توقف ما از آیین انصاف
قرین نیست راجه بجوگا و گرها آنهمه را مرخص کرد و کاملتا را
با کامکلا و چندی از پرستاران و خدمتکاران او معیشت
ضروری سرانجام داده در خانه تنگ که قابل اقامت انسانها
نباشد قید کرده در انرا از خشت و گل بند کردانیدند
اسباب عیش و ناز را از طرف او باز گرفت رانی اینهمه تعب
حبس را بر خود هموار کرده بخیال جمال محبوب خود که بدیده صورت
مشاهده نموده بود خوشنود و دل خوش میگذرانید و این ترانه
در ورد زبان داشت بیت نادیده رخت عمری سودا دار
تو در زیدم ٭ فارغ زند چون باشم اکنون که رخت دیدم ٭
کامروپ هم در آن مجلس سخت در شدید طلبی از درد نام
کاملتا و تصور تصویر رعنای او فارغ و مستغنی نمی بود
روزی متر چند با جهای دیگر گفت که از هجوم درد و استیلای
عشق رانی اصلاح فلاح نمانده کامروپ بحظور نمیگردد اما

بر ما و شما لازم هر کس را تدبیری و فکری که در دل آید
بگوید شاید که بواسطه آنکه خلاص توانند بود همه گفتند که خروج
و پرواز مرغ روح از قفس تیره و عمیق چاه لعید از مقدور
بشر نمی آید یعنی چند که تمه حیات مستعار باشد با خبر سالم
و این شیرین را بجان آفرین سپارم متر چند گفت الحق اما
تدابیر انحلال عقاید مشکلات از مفتاح فکر و تدبیر بنده که مجمع ارباب
هوش و دانش نصیب گشته است **بیت** بسا قفل کانرا
نباشد کلید :: کز بنده ناگه آید پدید :: نومید نباید بود
و ترک تدبیر کرده خود را جبرا بدست مرگ نباید داد تدبیر
اصلح لحاظ جرم رسیده اگر واهب حقیقی متوجه خلاص این ستم
مصیبت کشیدگان است تقدیر خود راست خواهد آورد
والله اعلم همه دوستان از استماع این حرف چهره حیات
را در آینه خیال دیدند و گفتند که بگو چه اندیشیده گفت
هدم دیو موئی از تن مو بر آتش بگذار که حاضر شده مراهم
مهام

[illegible]

مهام و دفع الالم تو خواهم نمود و شر الطف اخلاص را بکمال
انکسار بجا خواهم آورد اکنون وقت تجربه است کیمیا از صحبت
زندان بجان آمده ام یاران گفتند که **مصرع** در کار خیر
حاجت هیچ استخاره نیست :: متر چند فورًا از سنگ و
چقماق آتش برافروخته موی را بر آتش بگذاشت و در همان
آن هدم دیو بر سر چاه رسید محافظان سر چاه هیبت آن هدم دیو
را دیده فریاد کردند و بیهوش شدند بعضی از آن قالب
تهی کردند و هدم دیو سنگ کلان را که بر سر چاه گذاشته بودند
لشت پا زده دور کرد اینجا کامروپ و یاران دیگر چاه
تاریک را از شعاع آفتاب روشن دیدند و آسمان بنظر در آمد
ناگاه این دیو بلا بالا در آن چاه فرود آمد دختر و برباختند
از معاینه پیکر هیبت او بیهوش شدند آغاز نهاد و بر وجود
و صیدن گرفت متر چند او را اشناخت و هدم دیو بکمال
خوشی متر چند را در کنار گرفت کامروپ نهایت متعجب گردید

[illegible]

مهرچند گفت که کرم کردی و وفای عهد خود نمودی حالا
کامروپ را در باب هدم گفت مگر از مواصلت کامروپ بهره‌مند
شدی گفت بلی بغایت زیادی با او موصول شدم اینک کامروپ
است که نشسته می‌بینی هدم دیو در خدمت کامروپ مستفیض و
مستفید شده سعادت پای بوسش حاصل نمود کامروپ هم از
وحشت باز آمده لطف و مهربانی فراوان مبذول فرمود
هدم گفت که از مدتی از روی خدمتگاری تو بگونه‌گون
دل است الحمد الله تعالی که وقت تقدیم آن رسیده و حالا صاحب
ملازمت تو گردیدم امیدوارم که بحسن خدمت تو مصدر
فضل تو باشم یاران دیگر هم بهوش آمدند مهرچند گفت
که هدم دیو همین است دل قوی دارید نشسته ملاقات بکنید
او تسلی دلشفی داد ولی اضطراب منزل آنها بسیار نمود مهرچند
کیفیت احوال امشب و جا در پیش هدم ظاهر ساخت هدم گفت
که اگر کامروپ بفرمایند در یک آن قافله را بردارشته بجایی
دراهم جهتی

دراهم جهت بستن را دست کردن لسته بخدمت حاضر نمایم کامروپ
گفت که مارا بر قدرت و دستگاه تو زیاده برین اعتمادی
و یقینی هست لیکن رضای من آنست که شفقتی بکنی و مارا
و مهرچند را با جماعه دیگر احباب ازین مجلس در زمین آبادانی ده
هدم دیو منت بجان پذیرفته کامروپ و مهرچند را بر دو کتف
و دست دیگر یاران را در بغل گرفته از جا برآمد و پرسید
که بر جا بخواهی برسانم کامروپ گفت هر در مسافتی بعید برده
جاییکه عمرانات باشد بگذار هدم دیو در طرفة العین کامروپ
و اصحاب او را بمسافت بعیده یکصد و پنجاه کروه از سراندیب
برده و در مسکن گذاشت برای نام گولی که جماعه گولیان بافراط
دارند و شعار او قطاع الطریقی بود فرود آورده گذاشت کامروپ
دیار انجش و در دامن کوهی که بلندی او با آسمان همسر بود
مقام و آرام پذیرفتند و هدم دیو فی الحال مصالح سنگ
و گل فراهم آورده قلعه مستحکم برای اینها مرتب کرد و

دور خدمتگاری بالبنیاد القصه کامروپ در ان مکان چند روز
برآسود چون فکر مجادله و مخاصمه با راجه چترسینی مرکوز دل بود
در صدد تجمیع انام که هر یکی از ان کامگار و صاحب صمصام
باشند شد هرگاه همدم دیو بر مضمر ضمیر تنور کامروپ اطلاع یافت
یراق لیاق و اسبان سواری مهیا آورد و کامروپ آن
سنگ پارس را که از کیمیائی ابراج یافته بود بکار برده سکنه
انجا را با فراط اکرام مطیع و منقاد ساخت و آن الکه را
بتصرف خود آورده کهانوبرای که سرآمد تولبان بود
با جماعت تمام ملازم شد همچنین خود از اطراف و جوانب
دور و نزدیک جوانان دلاور جنگ ور رستم دستان شجاع
آهنگ خبر یافته با اراده نوکری رسیدند و بعلوفه بالسبقه نوکر
شدند هرگاه کامروپ را خدم و حشم دلخواه میسر آمد با ساز
جنگ و سرانجام جدل با تمکین راجهای بلند قدر بعزم سراندیب
شد و قطع منازل بعجلت تمام نموده در سواد سراندیب رسید

راجه چترسینی خبر یافت آن ساحر محبوس که از حبس جادو
گریخته بود کهانوبرای و جیت رزم از ما بایان رار فیق
کرده با اراده انتقام او در دار السلطنه رسید راجه چترسینی
بمجرد اصغای این خبر موحش جیتکه نام وزیر خود را با لشکر
عظیم تعین کرد که قتل اعدا و دفع بلا نماید جیتکه وزیر
بامر للازم الاتباع اولو الامر خود از شهر برآمده دو منزل
دور تر رفته بمقابله کامروپ هنگامه جنگ گرم کرد ابیات
هنگامه رزم شد چنان گرم ؛ از سم شد زمین نرم ؛
چون بوده زخون خلق تشنه ؛ بیرون شده از نیام
دشنه ؛ آواز وهاوه و چقاچاق ؛ از خنجر و تیغ
شد در آفاق ؛ جیتکه از بسکه بخار نخوت و پندار
در دماغ داشت گرفتار او بار شده اسیر و دستگیر آمد
و از رفقای او بسیاری منعدم شدند و بقیة السیف عار
فرار اختیار نمودند و اسباب حشمت جیتکه باختیار کامروپ در آمد

چون راجه جیپرستی هزیمت وزیر را مسموع کرد از پیش کردن
ها در باره خود نا موافق و منافی دانست لیکن نظر بر تمکین
سلطنت مزاج خود را از جاده استقلال منحرف نکرده لشکری فراوان
همراه او گرفته بعزیمت پیکار بر آمد در فاصله دو کروه از معسکر کامروپ
منزل گرفت گاه شب شد کوس حسرت فرو کوفتند دار الخلیفه
آماده جنگ بوده شب پر خطر را بروز رسانیدند چون شمشیر
شمسش از غلاف مشرق نمودار شد نظم بهم هر دو لشکر در آویختند ٭

عنان فرسها بر انگیختند ٭ ز تیر و چه خنجر ز شمشیر تیز ٭
بروی زمین شد عیان رستخیز ٭ ز بس آسمان شد نهان
در غبار ٭ طبقهای افزود اندر شمار ٭ نیارم که آرم بعقد
حساب ٭ که خالی شد از پای مردان رکاب ٭ درخشیدن
تیغ و سنان از بیخ و بن ٭ برآورده آن دیو مست کهن ٭
همی زد بر فوج دشمن چنان ٭ که بر بند از موج صد کس
خان ٭ چو سنگ فلاخن الهی سیل بست ٭ بهر اعدا فگندی
چنان

چنان از دو دست ٭ که میشد سر عالمی پاش پاش ٭
بیک حمله دیو اعدا خراش ٭ در آن معرکه کامروپ و دگر ٭
سپر چند و اصحاب صاحب هنر ٭ ز مردانگی داده اند داد
داد ٭ که اعدای آن داره بنیاد داد ٭ شد از تیر زخم چنان
در جگر ٭ که اظهار آن نیست حد بشر ٭ کنور را چو راجه زبر
دست دید ٭ عنان را بسوی تحکم بر کشید ٭ فراری شد
ز رزمگه خوار و زار ٭ بسرعت شده داخل اندر حصار ٭
بروی عدو بسته ابواب را ٭ دگر گرد خندق میان آب را ٭
ز بس تخته را بر کشیده چنان ٭ که کس را گذاری نباشد از آن ٭
کنور شکر این فتح نامدار ٭ بهم کف در حضرت کردگار ٭
نمود و با در تعاقب روند ٭ کنار بر آن دیه خیمه زنند ٭
بحکم کنور در قرب حصار ٭ شده قایم آن خیمه زر نگار ٭
راجه کامتا از استماع این خبر مسرت اثر شکر الهی بجا آورده
مستمال حصول امان شد که کنور کامروپ بمقتضای مروت و

فتوت ذاتی بر سر غو آمده چنانکه فوز مر راجه چیتر سنگ را
از حبس خلاص کرد و بعد از بذل عنایات بیکران در خدمت راجه
چیتر سنگ رخصت فرمود و در عقب او میر چند فوز مر خود را جهت
ترصیص مبانی صلح و اظهار حقیقت حسب دلخواه خود برسم سفارت
مرخص کرد میر چند بر گاه بخدمت راجه در رسید تفصیل پیغام را
به بلاغت تمام در عرصه بیان آورد راجه از استماع پیغام
کامروپ مسرور الوقت و منشرح الحال شده طبع خود را از درد دست
خود را حزن و تردد کارزار و کوچش ملول ایام ادبار
باز گرفته بر ماهیت نجابت و اصالت کامروپ آگاه و مطلع
گردید و سجدات شکر خداوند حقیقی بتقدیم رسانید میر چند را
معزز و محترم نموده گفت که اگر در بدو ورود کامروپ
بشهر براندیش کمی صلح بیندم آنقدر تشویش بیفایده دیده
لذت نفع لطاری احوال او و من نمیشد و مقدم میر نقش را
از جمله مغتنمات تصور نموده کاملشا را در خدمتگاری او

مفوض

مفوض ساخت و هر حال صد هزار شکر و منت که کارساز
حقیقی که حالا هم انقطاع سلسله خصومت و نزاع و اظهار
حقایق و اسرار بعمل آمد اکنون خلافت این ولایت
از آن کامروپ است و او مانند کاملشا نور دیده و لخت
جگر ماست میر چند را پس از تفویض سوغات نفیس و لعفار را
برای کامروپ و تحویل پیغام اینکه فردا بملاقات میرسم اجازت
مراجعت ارزانی داشت و ابواب شهر را بنا بر توقف بر روی
خلایق باز کرد میر چند که در خدمت کامروپ شرف اندوز
شد ماجرای توجهات راجه و فردوه تشریف او بعرض رسانید
تحالف مسله را به نظر گذرانید کامروپ از اینهمه توجه او ز کار
شکر تفضلات ایزد دادار بکمال مسرت و ابتهاج بجا آورد
و بکاربردازان اشتغال سلطنت خود امر فرمود که جشن شاهانه
ترتیب دهند و تحالف اقسام مهیا آرند روز دوم میر چند را
بمرتبه ثانی فرستاد که از تشریف راجه خبری بیارد میر چند

لشکر آمده و دید که سواری تیار است راجه چون از
آمدن متر چند شنید فوراً از حریم اقبال برآمد و گفت آه
حالا سوار می‌شوم مشتر رفته خبر کن متر چند بسرعت برجه
تمامتر رسیده خبر سواری راجه را در خدمت کامروپ معروض
کرد کامروپ با ن راجهای دیگر و حشمت فراوان سوار شده از
از معسکر خود بیرون آمد و راجه چترسینی نیز با هیبت تمام از
دار الخلافه خود عازم مواصلت کامروپ گردید هرگاه چتر
سلطنت راجه و هجوم لشکریان او نمودار شد کامروپ از اسپ
پیاده شده چند قدم استقبال نمود و بطریق ادب نسبت بزرگ
زاده با آیین فرزندان داب کورنش و التقدیم رسانیده
راجه نیز از فیل سواری فرود آمد و کامروپ بخلوص عقیدت
خود را بپای راجه انداخت و عذر گستاخی محاربه و شوخی
مجادله بر زبان آورد راجه چترسینی بتمام خوشگری و ملاطفت
سر او را برداشته بلب شفقت ببوسید و در بغل گرفته

ای همت

ای همت را او در دیده رقت بگریانید و او را بهمراه یک خود
بر فیل سوار کرده بدولت سرای کامروپ آمد چنانچه باید کامروپ
مراسم نیاز و لوازم انکساری بجا آورد و چون بلده چترسینی
بمسافتی یک بزم معاودت بجانب کامروپ راه گرفته بر فیل
سواری عرین خود در نشانید ابیات بیکی برج چون
ماه و خور همقرین ، دو راجه بیک فیل هودج نشین ،
سراندیب را شد چو لشکر روان ، خلایق بهر سو تماشا
کنان ، چو دیدند شد دفع جنگ و فساد ، دو سردار
را شد بهم اتحاد ، ز بس شد دل آن همه شادمان ،
شکر خدا هر یکی بر زبان ، الحاصل در شهر سراندیب
داخل شدند و راجه چترسینی در دولتخانه خود بزم خسروانه
آراسته الی نصف اللیل بسماع غنا و تماشای رقص
و نوش شراب و لیموش گذرانیدند راجه از مشاهده قطرات
ارجمند و فضیلت بلند کامروپ در شگفت و باغ باغ

در شگفت بود و از حصول چنین نعمت عظمی شکر جناب
رب الارباب را ساعة فساعة بجا آورده لحظة فلحظة دو
تا این ازان شب ابا طرف کامروپ را امکانی که از فرونتش
مزید مرتب بود درخصت کرده تا بنیه شب بخواب راحت بسر برد
و یاران کامروپ هم بمکانهای خویش استراحت نمودند گاه
صبح شد ابیات بروز دیگر بجودی مجلسی بیاراست
بازیب و حشمت بسی فرستاد چنگیه را تا رود کنور را
دران بزمگه آورد کنور چون بدولت سرایش رسید
بقصد خوری راجه پیشش دوید بیاورد در بخت دربار الکاز
نشانید با فرحت صد هزار وخود هم نشستش بر تخت دگر
به پهلوی او با بزرگی و فر اگرچه به بزم نخست از کنور
شده امتحان شعور و هنر ولی خواست از نیف حالات
او بداند و داند کمالات او نمود تا پندتان در
رسید بفضل و هنر امتحانش کنند بپرسند از مشکلاتش
کنون

کنون ز علم مسایل و دین و فنون ز رامر الوالدکر
آن پندتان گرفتند پس از هر هنر امتحان ز خود شایق
و فالغیش یافتند بسی قابل و لالقیش یافتند
قصور از خود اقرار کردند همه هم از فضلش اظهار کردند
همه چون درباب راجه که قابل تر است به هر فن و
هر علم فاضلتر است به تحسین و وصفش گشادند زبان
که باشد فزونتر ز حد بیان چون کنور کامروپ هم حقیقت
دخل و تصرف در علم موسیقی باظهار دقایق و اصول و فروع
لوازم آن بحضور راجه هویدا کرد و بصد آفرین و مورد
تحسین خاص و عام شد راجه چترپتی القصد بتجربه فنون
سپاهگری کامروپ مثل چوگان بازی و تیر اندازی و
استعمال سواری اسپان و شکار دریا و بیابان متوجه گرد
امروز فردا رو و قدم رنجه فرماید از شهر برآمده سر صحرا
و شکار وحوش و طیور کرده آید کامروپ قبول کرد و بتاریخ ار

خود مراجعت فرمود در روز دوم رفیقان دمساز خود همراه
گرفته سوار شد و بطرف صیدگاه که رفتن راجه شنیده روان
گردید و فوراً نزدیک راجه رسیده از اسب فرود آمده و باداب
فرزندانه تقدیم قواعد تسلیم نمود راجه بکمال سرور و عطوفت
کامروپ را بر هودج فیل خود نشانیده از شهر برآمد و بجای معهود
رسیده راجه چتر پتی و کنور کامروپ بر اسپان تیز رفتار
سوار شده بر شغل چوگان بازی مشغول شدند کامروپ
در فن چوگان بازی گوی سبقت ربوده و از کمال تیر
اندازی و کمانداری کافه ناوک اندازان را حلقه
بگوش علم و هنر خود نمود و بعد ازین از اظهار هنر شکار
صیادان هوشمند را مطیع و منقاد خود گردانیده خاطر را
راجه را چنانچه باید محظوظ و مسرور ساخت راجه از امتحان
علم چوگان بازی و تیر اندازی و سواری اسپ و شکار
و فضیلت کامروپ مفرح و منشرح شده عنان خود را بعزم
شهر معطوف

شهر معطوف گردانید و کامروپ را رخصت معاودت او بسر منزل
خودش داده خود داخل شهر شد و در حالت خلوت حقیقت
هنرمندی کامروپ را با آیین گزین پیش زوجه خود مذکور نمود
و گفت که ابیات بدرگاه حق شکرها صد هزار که فضل
و عطایش فزون از شمار؛ مرا داد در دور دون بکام آمده؛
چنین شاهبازی بدام آمده؛ بعون عنایت و فضل خدا؛
زده سایه بر فرق من این هما؛ تو هم شکر حق کن بعجز
و نیاز؛ که او هست مر بنده را کارساز؛ وگرنه خلاف بخت
نماندی بجا؛ غلط فهمی من رساندی بلا؛ القصه کنور
کامروپ بخیمه خود رسیده با صلاح جمیع دوستان هدایا چند
را فرمود که تا مشکوی رانی کاملتا دعای شوق رسانند
و از تاریخ مجلس شب سیر الی الآن حقیقت مفصل بیان نمایند
هدایا چند بدستور معهود طوطی شده پرواز کنان در حدیقه
حریم اقبال رانی بر شاخ درختی آنچه قریب به نشیمن

خاص بود قرار گرفت و دید که رانی بر مسند عفت در حریت نشسته است
دبیرستاران حورنشان در خدمت او صف بسته اند و گوش کرد
که کامکلا و دیگر خدمتگاران که بقرب انند و استماع سخن دارند
برای تسکین اضطراب رانی بکلمات لطیفانه انگیز مذکور میکنند و از
قرب وعده انجام ایام الالم و وصول هنگام حصول مرام مشتمل
مینمایند و میگویند که راجه بر ماهیت نکات و کمالات کامروپ
کما هو حقه مطلع شده است و می‌یابی صحبت فرح بخش او
لب نمیبرد و شکر این عطیه جناب رب الارباب را مداوم ورد
زبان دارد چنانچه بحضور رانی کلبت تا شرح این مقالات
مسرت آمیز ذکر میکرد اینجا محل شکر است و سرور نه محل شکایت
و گله منسی و رانی کاملتا به کامکلا و سمرد و مسارال خود
جواب میدهد که اگر کامروپ بودی در نهایت در راز نهفتی و شکر گفتار
را با پیام دوستی مضمون چند مرتبه فرستادی فکیف نقش ...
باشد که گفته شما تقرون بالصدق است یا مشوب بکلاف و دروغ

چشم رانی

انگار

چشم رانی در حرکت آمد و آثار سرور آشکار شد و دید
که طوطی دل افزا از شاخ درخت ابنه بر زمین آمد و در ایوان
حریم او قرار گرفت رانی بمقتضای صفای باطن دریافت که پیدا چند
است تمام سرد و دهان بر خاست و برست آورده بکمال شوق و شفقت
سر و روی او بوسید و حکایت دلپذیر شکایات هجر بر زبان
گهرفشان جاری کرد که ای طایر همه دیر است از حقیقت حرارت
در طوبت طلسمان احوال مطلوب مرغوب آگهی ندادی و مرا از بستر
تمارض انتظار برنداشتی و از حال خستگی بال خبر نبردی اینهمه
بی رحمی و نخوت و ملال راچه علت بود که رهگرای وادی نسیان گردیدی
طوطی جواب داد که اظهار اینحالات متفرقه را فرصتی و طولی
باید تا بشرح و بسط معروض گردانم رانی فوراً فرمود که کامکلا
حاضر باشد و دیگران بیکسو شوند هنگام که کامکلا از مجلس ازدحام اغیار
خالی شد با چند ابیات اصلی بر آید رباعی پس از دعا و
ثنا لفت از اشتیاق و سلام ز کامروپ و بیان کردم هم دگر

بنیام شد ز ابتدای سیر نوشت هرچه گذشت ز ریخ قید و
خلاصی و جنگ بشیر و نظیر شد و آنکه راجه جسرتی و کامروپ
بود حرب و جدال بسیار با یکدیگر صلح کردند رانی نگویند بجهت
تفصیل با جز ابا کل استماع کرد و بدبا چند را ابین از جمل
جواهر ابدار

بجمع حضار مجلس بحسب خواهش هر کدام هر یک را تقسیم کردند
و در رعایت مراسم ضیافت لازمه خرم را لکار بپروند فروغ شمع محبت
مجلس افروز را المضمون این ابیات شاهد حال است رباعی
ز بس شمع و مشعل بر افروخته ۞ زمین همچو مشعل شد افروخته ۞
چراغان چنان گشت عالم فروز ۞ که نگذاشت در دهر یک
تیره روز ۞ و از آنجا کنور کامروپ در ساعتی که سعادت و دلخواه
همعنان بود پسر چند و دیگر مقربان صداقت نشان را همراه گرفته
بتوزک تجمل تمام سوار شد که صدای دلکشای نقاره و کرنا
رعد مسمار انفعال فرما بود و در لشکر حشمت بسیار متوجه دولت
سرای راجه همیشی شده زیب افزای محفل ملاقات حاصل او
گردید و در آنجا منشیان عظام تشاوی چند قدم استقبال کرده
کنور کامروپ را بر تختی زرین که برای او نصب کرده بودند
نشانیدند و شهریان دقیقه شناس و هنرمندان فضیلت اساس
آن دو اختر سعید را موافق رسم و قاعده مستمره و مشرب جدد

دربرج مصاهرت بهم قرین گردانیدند از بر صادر طرف نوای
فرحت افزای تهنیت و دعا صاحبان بلند شد که از گنبد ملکوت
سپهر هم صدای دلکشای تهنیت بگوش ارباب بزم رسید
خنیاگران و رقاصان نزاکت التیام بلطافت بینهایت هنر
خود آشکار نموده دلهای سامعان و ناظران را بالسرور موفور
مسرور ساختند نظم سرود الحان دست برداشته ‡
که بخت خوابیده بگذاشته ‡ گروه های بهم کاسه سر
رباب ‡ می نغمه پیمود بر چنگ و شباب ‡ نی و بر خورشید لی
زمینه جا به جا ‡ چه آواز مطرب چه آواز ساز ‡ ساقیان
صاحب ادای دل نواز الجرادت بانغ و بانغ اهل بزم گردش
آوردند و زنگ از ضمایر جلیسان بزم مینوسرشت چون
نسیم ابایغ ظهور این سرور و حضور قاطبتاً شگفته و مبتسم گردید
و کافه خلایق ببذل زر بسیار و جواهر ابدار از دولتخانه داراه
جهرتیی کامیاب و مستغنی گشت بالجمله ابیات گنجد برجاست
از مجلس

از مجلس چو برشد ‡ خرامان سوی مشکوی طرب شد ‡
که خلوت بود و بود از غیر خالی ‡ مزین گردیده است از فرش
عالی ‡ در آن جا بار آن نازرانی ‡ نشسته منتظر با شوق
حالی ‡ رسید و جنبت او بخت مسرور شد بان از فضل آن
جان بخش مشکو ‡ چو آمد نازنین دلبر در آغوش ‡ غم دیرین
شده از دل فراموش ‡ یکی بر یک چو عاشق بود و مفتون ‡
شوند موصول هم از فضل بیچون ‡ بهم عهد محبت ها به بستند ‡
ز رنج و درد و محنت ها برستند ‡ چنگ بستر بصد عشرت بهم
آغوش ‡ شنیدند آن هر دو تن باهم بهم دوش ‡ ببوسیدند
باهم لعل شیرین ‡ بصد ذوق آن دو مشتاقان دیرین ‡
بیالد سر و خوش با الذ نشسته ‡ خود از فکر و الم دل را شسته ‡
پی تفتیح باب کامرانی ‡ بر روی فرش با صد عیش و آرام
دو شاخ عنبر نیش در هوا شد دو گلبرگش بگلوگیر جدا
شد چو بادامی که دو مغز است در یک پوست باهم

[illegible]

یکدل دو یوستند دو دوست • پس از صد آفت و صد
سختی و رنج • دو جویا را میسر آمد گنج • خدا چون کارساز
بنده آید • ز لعل سنگ لعل ارزنده آید • خدا گو جامع
المتفرقین است • خدا گو کام بخش عالمین است • دو
عاشق را بهم موصول کرده • یکی را با یکی مشغول کرده • همیگو
احوال مهر چند • که حاصل شد با وصل یار دلبند • مهر چند که
فدای عشق کامکلا بود و لیل و نهار در تصور جمال یار
کمال با اضطرار بسیار میزیست بلکه متتبع عشق کنور کامروپ
است کنور کامروپ بعد پی قلیل حق اخلاص و موافقت او
را محق کارسازی دانسته در انجام مهام مهر چند رانی
را بتمام مهربانی جانی سفارش کرد که رباعی ای دانای
راه عشق بازی • برای خاطرم کن کارسازی • که
یار من شود مقصود یابد • ز لطف تو بهمه چند او
دلدار • مهر چند را با کامکلا که شیفته و فریفته او است
منسوب کن

منسوب کن که رنج دیدگان قدر رنجیدگان را بهتر میدانند
کاملتا لطیف خاطر قبول کرده متوجه سر انجام لوازم طوی کامکلا
شد و کامروپ هم اسباب جشن و شادی کدخدائی مهر چند
را چنانچه باید و شاید موافق شان و حشمت خود مهیا او
چنانچه روزی که اشتمال با سواد داراییخت کنور کامروپ
مهر چند را لکهنوت شاهانه و حلل خسروانه زیبا و رسته حمیش
ملوکانه ترتیب داد و درانی کاملتا هم کامکلا را با آئین
عروسان نازنین بزیور و جواهر ثمین و لباس زرین
آراسته و بطور محبوبان پیراسته بر طبق رسم خود و بعقد
مهر چند در آورد و داد عاشقی واده خوشنودی شوی عشق
خوی خود حاصل گردانید بیت بحمد الله که مهر چند غمخوار از
شد از فضل کنور موصول با یار • القصه کامروپ مدتی
نموده تمتند بعیش بسیار استلذاذ گذرانید بخوبی عشق و حسن نمودند
از گلستان مولفت و مخالطت کاملتا مشام عشق انعزام

خود را ببوی راحت و آرام مستغنی معطر ساخته لنگر بدار بی
عنایات ایزد باری اوقات عزیز را مصروف میکرد تا
آنکه صباغ حقیقی در کارخانه رحم رانی کاملتا از صلب صلب
این کوهر دریای اجلی که کنور کامروپ ها شد صورت فرزندی
که چراغ دودمان دولت به آزین زینت یافت بالغه
نقش کرده در ایام حمل انقضا یافته جمال بی مثال فرزند
ارجمند روشن ساز دیده امید والدین وجد والاگهر
گردید و نامش برعایت قافیه کامروپ کامروپ قرار یافت
و لیکن از تمادی ایام طویل ابیات کنور را که از
فضل حق گشت شاد ۞ هوای وطن در دل آمد بیاد ۞
بیاد آمد آن حالت والدین ۞ که زهجر دارند گریان
دو عین ۞ ز پیش خبر خواسته رخصتی ۞ که بار از این
بیش نی فرصتی ۞ مادر و پدر خود را که پیر و ضعیف اند
و در عالم ناسوت همگنان را نعمت شریف است و رنهات
اضطرار کرد انشته

اضطرار کرد انشته بر رخصت کوچ سرانداز شده ام حالا نوبت
آن بزرگ متوجه حال امید دارم که فیض مواصلت والدین
خود کردم را چه چهره هستی را که غیر از آن در یکتائی در باب
فراست چیزی دیگر در صدف کحل دولت نداشت لیکن کواب
کاملتا فرزندی دیگر وارث خلد فتش بنود کامروپ به تعلیم و
تحریص تمام تکلیف در اثر خود و راضی به رخصت دختر
و دانا ونشد کامروپ که عزم بالجزم داشت با ستبداد
تمام فرق عزت را با مبید تقاضای رخصت پای او چیزی
گذاشت و را چه چیزی عزیمت کامروپ سمت وطن مفهم
دانسته یکبار عجز و خضوع ملتمس و ملتجی شد که کامروپ فرزند
سعادتمند خود را پیش من بگذار تا وارث ملک و ملک
من خواهد بود و چشم من بدیدار آن عزیز ناصیه کامکار
که نور حدیقه نجیبانی و نور باصره نامداری است منور
و روشن خواهد ماند کامروپ از سوال چنین که آن را مقام سب قدر

و شایان نعوت بدانسته کامروائی زندگانی پیوند خود را
در خدمت راجه جیت سنگه از حزن و الم هجر و فراق کاملتا
غمگین نشود و سپیده دم خورشید مستعار بلحیه از جنات دولت
نامه راجه جیت سنگه و رانی کلک لیتا سعادت رخصت حاصل کرد
و رانی کاملتا را که یار جانی بود با خود گرفته بتمام شادمانی
عازم ملک مالوفه گردید و بعد از انقطاع رشته منازل
بعیده بساحل بحر محیط در رسیدند و مانند مهر و ماه که در برج
آبی قران کنند خود و در جهاز مرتب برای سیر آن آبها
مزین شده بود با رانی کاملتا و دیگر پرستاران خاص که
یک را با ماه چهار دهم توان گفت سوار شد و در کشتی‌های
دیگر هر چند در بیر زاده را با متعلقان او و دیگر احبای اصدق
و سایر خدم و حشم اصلا نشسته و اسباب اهنت و
اقبال بار زده لنگر بر آوردند و با هستگی تمام روانه ساحل
مقصود شده با مراد بفضل رب العباد در اندک فرصتی بندر هوگلی
رسید

رسانید و لکهنور کامروپ حضرت مهاراجه خود از سر ابتدا با عزم
ملازمت بزرگان بر فرق دو حصول بدعا و سلامتی خود در ان
کاملتا و جمیع افکار الحضرت بالی النعمت فرصدان ست که در راجه
جیت سنگه بهادر و رانی روپ سروپ بادر راه وصول مسرت شمول
صحیفه لطیفه فرزند دل بند که نعمت غیر مترقب قیاس میکردند
شکر واهب حقیقی بر آورده بر مقصود بشیر یکی آورده بکمال
بهجت و انبساط بمطالعه نمودند دیده امل رسیده هجر دیده را رشک
خورشید جهانتاب گردانیدند و خاطر رنج دیده را غیرت افزای
گلستان ارم ساختند هر ساعت مضمون این بیت را آهنگ

راجه جیت سنگه

بیت وعده وصل چون رسد نزدیک ؛ آتش شوق
تیز تر گردد ؛ با انتظار وصال فرحت اشتمال فرزند مسرور
خصال روز را برابر صد سال میگذرانیدند هرگاه گاه فکر او بود
بر دو منزلی از شهر اود رسیده والدین خبر یافته بکمال
شوق و تمام آرزو مندی جهت استقبال فرزند دلبند بر آمدند

بجان پیوند از دار الملک خود برآمده بمشاهده جمال آن غره
ناصیه دولت و کامکاری قره باصره ابهت و تاجداری انجام
و جبین خود را بنور سرور بوفور روشن و منور گردانیدند
و از دست ایام مفارقت مستخلص گردیدند از آنجا که فلک
کج هنجار بر سبیل شعار در کمین آزار صغار و کبار اهل
روزگار می باشد راجه راجپیتی والا کامروپ از حصول دولت
مواصلت فرزند دلبند که توقع آن در خواب و خیال هم نبود
بمرض مفاجات گرفتار شده رهسپر وادی فنا گردید
آرزوها که ذخیره خاطرش بود بهمان در گذشتن معدوم مستور
و محتجب ماند رباعی جهان رسم ستمگری آغاز نهاد در کینه
را آسمان باز نهاد ∴ خزان رنگ دیگر درین باغ ریخت
بلی حسرت و تیر جگر داغ ریخت ∴ و کامروپ باغم ماتم
بر دل گرفته مدتی مدید در گوشه عزا و زاویه مشغول سوگوار
و گمنام نشسته اصلا متوجه باصلاح مهمات سلطنت نمی پرداخت

آخر الامر

آخر الامر فدویان دولتخواه و بندگان صداقت دستگاه
که مدار کار خلافت بوجود ایشان بود استدعای توجه بر اقبال اشتغال
پادشاهی از خدمت کامروپ مکابره بسیار نمودند و نیز
اختیار صبر را ناچار شده بخت جوان و روز فیروز همایون و
وقت سعید ∴ زیب افزای سریر فرمان روائی دیار اوده
گردید و پاس مراتب معدلت و شهریاری را از جمله واجبات
دانسته در رعایت خلایق و رعایت شاهان شان بزرگ
کردهای جناب الهی باشند تا بقای سلطنت خود بسیج و تهیه شادیانی
و اغماضی نورزند ابیات از و تاج و تخت بدر تازه
گشت ∴ ولایت ز عدلش بر آوازه گشت ∴ مملکت
ندیده کسی ظالمی ∴ ز عدلش شده منبسط عالمی ∴
تخت خلافت به ابد الآباد ∴ به انصاف و مردی
کسی داد داد ∴ بمردی چو رستم چو حاتم سخا ∴
بحشمت چو جمشید و صاحب وفا ∴ بعهد و بخش بوده

دل آزرده کس [illegible] اینست دلبس

ایجاز این قصه سرور پرداز روز یکشنبه پانزدهم شهر ذی الحجه سنه
هفتم عهد محمد شاه پادشاه غازی زاد الله عمره و ادام الله
دولته در بلده دار السرور اتفاق افتاد توقعات بندگان
حضرت رب العباد از ژرف نگاهان بحر ذخار سخنوری دانشمندان
پردازی نظر باخفای عیوب و خطایای این مستمند جناب ذی الآداب
العطایای امیدوار است که قلم عنایت رقم را متوجه
اصلاح عبارات گردانیده این خزف ریزه بی اعتبار را
رفتار شمار در سلک جواهر ثمین و ابرار گرامت فرمایند

ابیات بفضل حق کنم ختم کلامی ⁂ کنم در خدمت علما سلامی ⁂
ز سهو و خطا هم چشم پوشند ⁂ بلطف خاص و
با اصلاح کوشند ⁂ چو فایز نیست دیگر کس گنه کار ⁂
بپوش و بخش ای ستار غفار ⁂ الله بس باقی هوس ⁂
انتخاب قصه بهار منسوب گوهر کار [illegible] بموجب ارشاد سراسر ارشاد
[illegible]

91

بر [illegible] بلند قدر برتری فیض رسانی
[illegible] اعظم الوفاق بر گزیده امیران نامدار
نواب صاحب لطیف الله خان بهادر در بلده لطیف امود
فرخنده بنیاد نجف عاصی احقر العباد خراعت اساس
کتشام داس در عمل نواب والاجناب قمر رکاب فلک
انتساب کیوان بارگاه میر انجام علیخان بهادر فتح جنگ نظام
الملک آصف جاه بتاریخ بست و یکم ماه ربیع الثانی سنه ۱۲۱۳ هجری
روز یکشنبه صورت اتمام یافت و نیز مسودات بالا کلام بر
ساحت حصول تبعیت خدام ذوی الاحترام یافت ابیات

من نوشتم صرف کردم روزگار ⁂ من نمانم این بماند
یادگار ⁂ نوشته بماند سیه بر سفید ⁂ نویسنده را
نیست فردا امید ⁂ نوشتم من درین دیوانخانه ⁂
که باشد از من مسکین نشانه ⁂ نقل این کتاب بدست [illegible]
[illegible]

۹۲

تاریخ ۱۱ شهر ذیقعده ۱۲۳۰ از شروع نمودم در تاریخ الیوم

محرم ۱۲۳۱ سلخ روز پنجشنبه تمام و منزل الحمد ماه عنبر

با تمام رسید تمام شد کار من نظام

تمت تمام شد

م م م م م م م م

۹۶ برگ